مدافعان

سال دوم | شماره سوم | خرداد و تیر ۹۶ | قیمت ۱۰۰۰ تومان | ۸ صفحه

صفحه ۴

توهین بی شرمانه فعال اصلاح طلب به شهدای گمنام

بی شرف های پررو (توهین کنندگان به شهدای مدافع حرم)
بفرمایید مذاکره...

صفحه ۲

به مدافعان حرم بگویید برگردند

برگردید
آخر برادر من چرا زن و زندگی و خانواده ات را میگذاری و
میروی چند هزار کیلومتر آنطرف تر
مردم میروند خارج تو هم میروی خارج ؟
این چه آنور آب رفتن است آخر
رفتی که چکار کنی ؟
رفته ای جنگ ؟
برای امنیت مردمت رفتی ؟
این جماعت امنیت برایشان کافیست
تا کی سکوت و آرامش ؟
سر و صدا و بزن و بکوب میخواهند
صدای موشک و بمب چه دست کمی از تار و گیتار و تنبک دارد ؟

صفحه ۷

ژنرال "هادی العامری" کیست؟

العامری به علت سیاست‌های سرکوب گرایانه صدام حسین در حالی که حکم اعدام وی صادر شده بود، سالها مجبور به دوری از عراق شد و در کشورهایی مثل اردن، سوریه و ایران زندگی کرد. العامری تابعیت ایرانی نیز دارد و همسرش ایرانی است.

هادی فرحان عبدالله العامری" ملقب به "ابو حسن العامری" یا "حاج العامری" متولد سال ۱۹۵۴۴ در استان دیاله عراق است. وی از دهه هشتاد قرن گذشته میلادی مبارزات خود با رژیم بعث عراق و حاکمیت دیکتاتوری صدام حسین بر این کشور را آغاز کرد.

صفحه ۲

رئیسی، موسوی نیست

خط امام یعنی خط قانون

صفحه ۳

گزارشی از نقاهتگاه جانبازان فاطمیون و زینبیون

صفحه ۶

شهدا آنقدرها هم نازنین نبودند

تا آن‌جا که یادم هست –راستی چند هزار سال پیش بود؟– تجمل‌پرست‌ها از بسیجی‌ها می‌ترسیدند. مفسدها، مال مردم خورها، رانت خوارها، از بسیجی‌ها می‌ترسیدند، شهدا آدم‌های ترسناکی بودند. باور کنید به خدا، این قدر دوست داشتنی بودن هم خوب نیست.

صفحه ۵

مهمان شام

خاطرات و زندگی نامه شهید
مدافع حرم سید میلاد مصطفوی

صفحه ۷

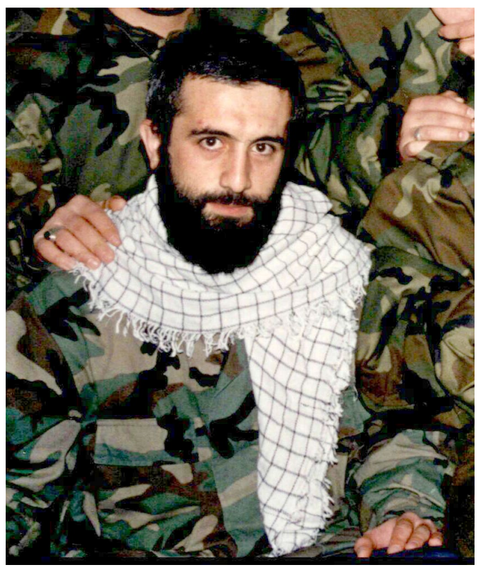

تولد در تبریز شهادت در لبنان

مروری بر حیات شهید سید عبدالصمد امام‌پناه

ارمغان مشارکت شما، نوید آزادی

مهربانی از شما آغاز می شود...

شماره حساب ستاد دیه ۷۵۰۶۰۰

نحوه واریز

۱- سایت اصلی بانک کشاورزی - امور خیریه
۲- اینترنت بانک کشاورزی (با لاگین و بدون لاگین)
۳- خودپردازهای بانک کشاورزی
۴- شماره گیری #20*7*733*
۵- منوی نیکوکاری اپلیکیشن آپ
۶- واریز حضوری در شعبه

بانک کشاورزی
بانک همه مردم ایران

شهرداری
۱۱۷۰۵
ستاد مردمی رسیدگی به امور دیه و کمک به زندانیان نیازمند

اداره کل روابط عمومی و همکاری های بین الملل

مرکز ارتباط سبز: ۰۲۱-۸۱۳۰۱ www.bki.ir

مجموعه آبی ورزشی هتل بین المللی باباطاهر

- استخر
- جکوزی
- ماساژ
- تونل مه
- سونای بخار
- حمام سنتی
- سونای خشک
- سالن بدنسازی

تلفن: ۳۱۵۲-۰۸۱ ۳۱۶۲-۰۸۱ ۴-۳۴۲۲۷۱۸۱-۰۸۱

شیرینی سرای هتل باباطاهر

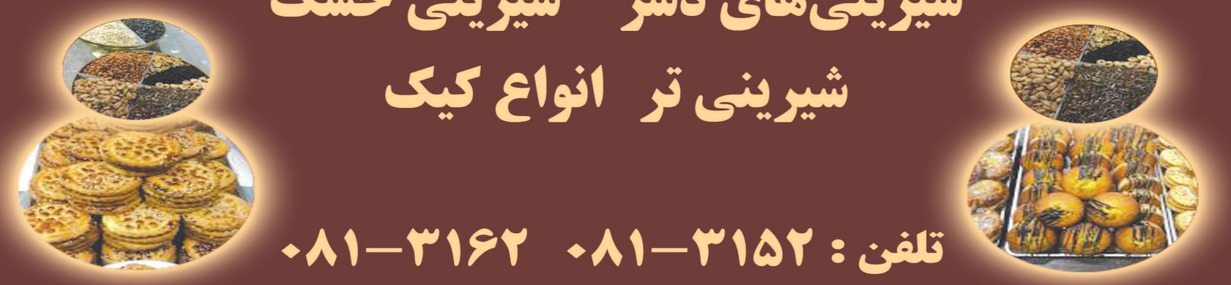

شیرینی‌های دسر شیرینی خشک
شیرینی تر انواع کیک

تلفن: ۳۱۵۲-۰۸۱ ۳۱۶۲-۰۸۱

شرکت خدمات مسافرتی سیاحتی، جهانگردی

تلفن: ۳۱۵۲-۰۸۱ ۳۱۶۲-۰۸۱
۰۹۰۳۲۲۲۷۴۲۰ - ۳۴۲۲۷۴۲۰-۰۸۱

مادگشت اکباتان
شعبه باباطاهر

مجری تورهای داخلی و خارجی
رزوراسیون هتل در تمام نقاط ایران و جهان

علمدار

خطاب بنده در غیر از این جلسه به همه است؛ من به همه‌ی آن هسته‌های فکری و عملیِ جهادی، فکری، فرهنگی در سرتاسر کشور مرتّباً میگویم: هرکدام کار کنید؛ مستقل و به‌قول میدان جنگ، آتش‌به‌اختیار. البتّه در جنگ، قرارگاه مرکزی وجود دارد که دستور میدهد، امّا اگرچنانچه رابطه‌ی قرارگاه قطع شد یا قرارگاه عیبی پیدا کرد، اینجا فرمانده دستورِ آتش‌به‌اختیار میدهد. خب شما افسرهای جنگ نرمید -قرار شد شما افسران جوان جنگ نرم باشید- آنجایی که احساس میکنید دستگاه مرکزی اختلالی دارد و نمیتواند درست مدیریّت کند، آنجا آتش‌به‌اختیارید؛ یعنی باید خودتان تصمیم بگیرید، فکر کنید، پیدا کنید، حرکت کنید، اقدام کنید.

تبیین

نمونه هایی از آتش به اختیار یعنی ...

گروه نفحات که در چند سال اخیر، طی فعالیت های فرهنگیِ خودجوش و مردمی، اقدام به احیای یاد اهل بیت و مناسبت های مذهبی در شمال شهر تهران کردند.

برگزاری جشنواره مردمی فیلم «عمار» با هدف تولید فیلم های ارزشی و انقلابی در هفت دوره و با استقبال گسترده ی مردم

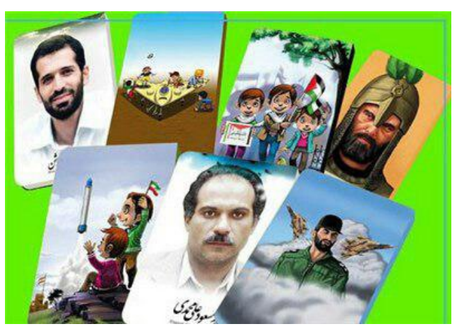

«آزاده» «ایام» «مهتاب» «قاصدک» و... بدون حمایت نهادهای دولتی اقدام به تولید دفاتر و لوازم التحریر ایرانی اسلامی کردند

رئیسی، موسوی نیست

خط امام یعنی خط قانون

حسین قدیانی

«تقلب، اسم رمز آشوب بود»! و الا اگر قرار بود مستند به ۴ تا سند و ۴ تا مدرک باشد، لااقل این حد از عقل و شرع و شرف را به کار می‌بستند که وسط ساعات اخذ رأی، اعلام پیروزی نکنند!

قریب ۳۰ سال بعد از ارتحال امام، خوب است ببینیم صرف‌نظر از مرسومات، عنوان «خط امام» به کدام جریان تعلق می‌گیرد؟! آیا من، چون در جماران، همسایه دیوار به دیوار امام بودم؟! یا من، چون با حضرت روح‌الله، چندین آلبوم عکس دارم؟! یا من، چون پدرم، پسر پسر امام بود؟! یا من، چون ۱۲ بهمن، در پلکان سوم و چهارم و هفتم طیاره، همراه امام بودم؟! یا من، چون فلان روز، بهمان حکم را از بنیانگذار جمهوری اسلامی دریافت کردم؟! یا من، چون بعضی‌ها به جریان همسو «خط امام» می‌گویند؟! یا من... آری! همین من، چون فرزند شهیدی هستم که پدرم بی‌آنکه سپاهی یا ارتشی باشد، به عشق امام، از جان خود گذشت؟! بسم‌الله الرحمن الرحیم! فرزند شهید دهه ۶۰ بودن، دلیل بر آن نیست که تو در «خط امام» باشی!

تمام دنیا حتی آمریکا و اسرائیل هم جریان تو را «خط امامی» بخوانند، باز دلیل نمی‌شود! از امام، حکم داری، داشته باش! در هواپیما با امام بودی، بودی که بودی! چند نسل آن‌طرف‌تر به خمینی می‌رسی، من را چه می‌گویی که رسما «پیامبرزاده»ام و چند نسل آن‌طرف‌تر به «حضرت آدم» می‌رسم؟! با امام، در مرز ایران و ترکیه، عکس داری، خیلی هم عالی، فقط بگو دوربین، نیکون بود یا کانن؟!

آجر خانه‌ات، مماس روی دیوار حسینیه است، احسنت به سیمان تو! مع‌ذلک «خط امام» یعنی «خط امام»، نه «خاطره با امام»! وانگهی! هیچ خاری را دیده‌ای که بی‌خاطره با گل باشد؟! تو به من بگو چقدر نوکری برای این مردم را افتخار می‌دانی، تا من به تو بگویم چقدر در «خط امام» هستی! دولتی که جز «حرف» کارنامه دیگری نداشته باشد، در «خط باد هوا» است، نه «خط امام»! جریانی که با سران استکبار و حکام مرتجع منطقه، مرزبندی آشکار ندارد، در «خط یاسر عرفات» است، نه «خط امام»! جماعتی که نسبت به مبارزه با فساد و تبعیض، حساسیت ندارد، در «خط حقوق‌های نجومی» است، نه «خط امام»! «امام بزرگوار ما» فقط یک پیرمرد محترم نورانی نبود؛ هم خط داشت و هم خط می‌داد! و هنوز هم خط دارد! و هنوز خط می‌دهد! «خط مبارزه»! «خط انقلاب»! «خط سازش‌ناپذیری!» «خط برائت»! و البته «خط قانون»! و صدالبته «خط انتخابات»! تقریبا همه که پای کار شخصیت کاریزمای امام بودند، پس چرا توجه امام به «قانون اساسی»؟!

تحقیقا همه که او را بانی انقلاب می‌دانستند و غافل از نظراتش نبودند، پس چرا تذکر امام به «انتخابات»؟! بنابراین دورترین آدم‌ها و عناصر و جریان‌ها به «امام و خط امام» فقط جماعتی نیست که به مبارزه و عدالت و موازین اسلام ناب و همراهی با آه پابرهنه‌ها التزام عملی ندارد، بلکه تو اگر «ضد قانون» یا «ضد انتخابات» عمل کنی، یعنی «ضد امام» رفتار کرده‌ای و «ضد خط امام» ولو آنکه درخت گلابی حیاط خانه‌ات، شاخه‌هایی هم در حیاط خانه امام داشته باشد! ولو آنکه عکس داشته باشی با امام، به عدد نفوس خلائق! ولو آنکه پدرت، نسبتی با پسر امام در افق داشته باشد! ولو آنکه یار طیاره بوده باشی! ولو آنکه احکام جداگانه از خمینی داشته باشی! ولو آنکه عنوان «خط امام» را دزدیده باشی! و ولو آنکه چون من، پدر را در جنگ تحمیلی از دست داده باشی!

دقت کنید! من نمی‌خواهم بگویم «خط امام» به این چیزها هست و نیست، بلکه می‌خواهم بگویم اصلا و ابدا به این چیزها نیست! اگر خمینی بت‌شکن، با وجود آنکه خود بنیانگذار نهضت انقلاب اسلامی بود، هرگز عدول از «قانون» نکرد، حتما در «خط امام» نیست جریانی که اعتراض خود را، نه از «راه قانون»، بلکه از «بیراهه فتنه» دنبال می‌کند!

و اگر «امام بزرگوار ما» با وجود آنکه خود بنیانگذار نظام جمهوری اسلامی بود، هرگز عدول از «کلیت انتخابات» و «رأی اکثریت» نکرد، قطعا در «خط امام» نیست جریانی که در کارنامه‌اش لکه ننگین فتنه ۸۸ و لگد زدن به ۴۰ میلیون رأی ملت و نپذیرفتن آرای اکثریت وجود دارد! شاهد بودیم که از نظر قطعی شورای نگهبان درباره انتخابات ۲۹ اردیبهشت، فقط یک ساعت گذشته بود که جناب رئیسی بیانیه دادند مبنی بر تمکین از قانون! و ادامه همان مسیر قانونی که در ۱۰ روز اخیر انجام دادند! این یک خط است، یک مکتب است، یک فرهنگ است، یک کلاس است.

یک بی‌کلاسی و بی‌فرهنگی و بی‌مکتبی و بی‌خطی هم بعد از ظهر جمعه ۲۲ خرداد ۸۸ رخ داد که هنوز چند ساعت به پایان رأی‌گیری مانده، نامزدی بیاید جلوی دوربین‌ها و میکروفن‌ها، اعلام پیروزی کند! اینکه به نامزد مد نظر، می‌گوییم «متوهم»، بی‌خود نیست! او و همپالکی‌ها، اگرچه برای «ادعای تقلب» سندی جز نظریه فاخر «داماد فلان جا» ارائه ندادند اما از حق نگذریم که هم برای «توهم» خود، کوهی از سند به ما نشان دادند و هم البته برای «توحش» خود! آنجا که تا ماه‌ها بعد از ۲۲ خرداد ۸۸ هیچ وقعی به هیچ پند و اندرزی ننهادند و هرگز حاضر نشدند اعتراض خود را از مجرای قانون، پیگیری کنند! بله! حق با آقای ابطحی است: «تقلب، اسم رمز آشوب بود»! و الا اگر قرار بود مستند به ۴ تا سند و ۴ تا مدرک باشد، لااقل این حد از عقل و شرع و شرف را به کار می‌بستند که وسط ساعات اخذ رأی، اعلام پیروزی نکنند!

در همین انتخابات اخیر، جریان بازنده انتخابات، در حالی اعتراض خود را تنها و تنها از مجرای قانون پیگیری کرد که ۶ مؤلفه بسیار مهم، بهانه را برای عدول او از قانون، از قضا بسیار فراهم‌تر از بازنده ۸۸ می‌کرد، لیکن آنکه واقعا در «خط امام» است و آن جریان که حقیقتا در «خط امام» است، دریایی از بهانه هم داشته باشد، باز تمرد از قانون و خروج از سازوکار انتخابات نمی‌کند! اولا سال ۸۸ هنوز روز رأی‌گیری بود و هنوز مهلت رأی‌دادن ملت باقی بود که فلانی اعلام برد کرد!

در سال‌های ۹۲ و ۹۶ اما هنوز شورای نگهبان، بر صحت انتخابات صحه نگذاشته بود که نامزدهای بازنده، هم از در تبریک به منتخب اکثریت وارد شدند و هم از در ابراز موفقیت برای او! ثانیا بر خلاف فرد باغی و جریان یاغی ۸۸ که بنا به اعتراف خودشان، تقلب تنها یک اسم رمز برای آشوب بود، نامزد دوم انتخابات امسال، با اسناد متعدد تخلف و مدارک فراوان کارشکنی، سراغ مراجع ذی‌صلاح رفت!

ثالثا بر خلاف نفر دوم ۸۸، دارای رکورد بیشترین رأی نامزد بعد از نامزد اول بود! رابعا نفر پیروز انتخابات اخیر، بر خلاف نامزد پیروز ۸۸ رکورد کمترین نصاب رأی نامزد اول را از آن خود کرد! خامسا از داخل و خارج و در فضای مجازی و غیر آن، ده‌ها نقشه کشیده شد تا بلکه نامزد دوم انتخابات ۹۶ ایضا جریان حامی، تحریک به همان کاری شوند که سال ۸۸ باغی‌ها و یاغی‌ها در کف خیابان انجام دادند! و شگفتا! اینجا اگر نقشه‌کشی‌ها برای وسوسه آشوب بود، سال ۸۸ اما مکرر آشوب‌طلبان دعوت شدند به قانون! و نصیحت شدند به رعایت سازوکار انتخابات!

سادسا ۱۶ میلیون ۹۶، از ۱۳ میلیون ۸۸، عدد بیشتری در حد ۳ میلیون رأی داشت! به این ۶ مؤلفه اما ۶۰ مؤلفه دیگر هم اضافه شود، باز گفتار متین و رفتار متمدنانه آن نامزد و آن جریان که برابر قانون و سازوکار انتخابات، مطیع است، ذره‌ای تغییر نمی‌کند! آنی اما فرض کنید نامزد مغلوب ۸۸ با علم و آگاهی نسبت به این ۶ مؤلفه، قرار بود جای آقای رئیسی باشد! گمانم این بار، یک هفته قبل از انتخابات، پیروزی خود را اعلام می‌کرد!

کجایند شکلک‌های فضای مجازی که من با مدد از آنها، اندکی راحت‌تر با آقای آشنا سخن بگویم؟! جناب مشاور حسن روحانی! «رئیسی، موسوی نیست» و تمام؟! پس تحریم‌هایی که در بستر فتنه، مجال تصویبش فراهم شد، چه می‌شود؟! پس چه می‌شود آن همه لطمه به آبرو و حیثیت نظامی که این همه خون مطهر به پایش ریخته شده؟! اصلا آیا قابل شمارش است ناسزاهایی که به بهانه ادعای دروغ آقایان، به نهضت خمینی داده شد؟! «مرگ بر اصل ولایت فقیه» چرا؟!

بردن آبروی نظام مظلوم ما چرا؟! گرا دادن به دشمن در جهت تحریم اقتصادی این ملت چرا؟! فتنه علیه قانون چرا؟! فتنه‌آفرینی علیه انتخابات چرا؟! لگد به ۴۰ میلیون رأی و دعوت به ابطال انتخابات چرا؟! عدم تمکین در وادی نظر و عمل، در برابر قضاوت نهاد قانونی شورای نگهبان چرا؟! آیت‌الله جنتی که همان آیت‌الله جنتی است! و اغلب اعضای شورای نگهبان هم که همان هشتاد و هشتی‌ها! و شورای نگهبان هم که همان! پس اینجا، بحث ۲ شخص نیست که این، او نیست و او هم این! نخیر! بحث ۲ خط است؛ «خط امام» و «خط ضد امام»! «خط قانون» و خط «ضد قانون»! «خط انتخابات» و خط «ضد انتخابات»! و به جرأت می‌خواهم بگویم «خط قانونگرایی» و «خط نوفرقانیسم»! و مگر نه آنکه همه گروهک‌های ضاله و تروریستی، در شمار حامیان جریان فتنه و تمرد از قانون، جا خوش کرده‌اند؟!

مع‌الاسف، آنچه روزهای اخیر و ماه‌های اخیر، از فتنه‌گران ۸ سال پیش تا امروز دیدیم، مؤید این نظر بود که اصلا و اساسا به این جماعت پررو و وقیح، رأفت نیامده! فرصتی اگر به ایشان بدهی، عوض آنکه آن را به مجرایی برای عذرخواهی و بازگشت تبدیل کنند، وقیح‌تر می‌شوند و پرروتر! روزی به ساحت مقدس امام رضا علیه‌السلام اهانت می‌کنند و دگر روز، روز مراسم تشییع شهدا را مخل شادی مردم، تفسیر می‌کنند!

و من حالا می‌فهمم که چرا خمینی بت‌شکن، فرصتی اگر من‌باب انابه به جریانات مغایر با مصالح ملت می‌داد، لیکن حد و حدود این مهلت را هم معین می‌کرد! و از جایی به بعد، دیگر با ایشان فقط بر اساس لیاقت‌شان برخورد می‌کرد! آنی فرض کنید خلف صالح امام، سال ۸۸ پای قانون و پای انتخابات و پای ۴۰ میلیون رأی و پای رأی اکثریت و پای همه موازین و همه سازوکارهای مربوط به انتخابات و من‌جمله همین نهاد قانونی شورای نگهبان نمی‌ایستادند! کدام شورای نگهبان می‌خواست سلامت کدام انتخابات را تایید کند؟!

«تقلب، اسم رمز آشوب بود»! و الا اگر قرار بود مستند به ۴ تا سند و ۴ تا مدرک باشد، لااقل این حد از عقل و شرع و شرف را به کار می‌بستند که وسط ساعات اخذ رأی، اعلام پیروزی نکنند!

و اساسا کدام انتخابات برگزار می‌شد که حسن روحانی بتواند برنده آن باشد؟! پس فتنه‌گران را اگر اندکی از شرف و اقلی از انصاف بود، حتم کنید به جای زیاده‌روی در وقاحت، تبریک به آن نظم و نظامی می‌گفتند که ۸۸ پای داوری شورای نگهبان ایستاد تا این «نهاد قانونی» همچنان محترم و همچنان مرجع باقی بماند!

تا ۹۲ و ۹۶ هم همچنان سرپا باشد که درباره انتخابات، قضاوت نهایی را انجام دهد! ما اما از موضع توهم، قلم دست نگرفته‌ایم! و انتخابات را شاید ببازیم لیکن اخلاق و قانون و مدنیت را هرگز! و اگرچه رأی نهایی نهاد قانونی انتخابات را به منزله رسمی شدن باخت خود و برد حریف می‌دانیم اما باز هم تمکین برابر قانون و سازوکار انتخابات در نظام مقدس جمهوری اسلامی را وظیفه خود تلقی می‌کنیم! ما باز هم از کلیت انتخابات دفاع می‌کنیم و به رأی مردم احترام می‌گذاریم و به فرد منتخب اکثریت تبریک می‌گوییم و او را رئیس همه جمهور می‌خوانیم، ولو آنکه ما را، با وجود چنین نگاهی و اینچنین دیدگاهی «خشونت‌طلب» بخوانند! این همان ناسزای آشنایی است که از ما بیشتر، «امام بزرگوار ما» دشت کرد! دشمن و دشمن‌دوستان، از همه بیشتر، شخص امام را می‌زدند!

و هنوز هم از همه بیشتر، امام را می‌زنند! «باید «مرگ» را از شعارهای خود حذف کنیم» یعنی زدن همان امامی که آرزو داشت حتی از کلیساها هم ناقوس «مرگ بر آمریکا» به صدا درآید! هان ای خمینی بت‌شکن! ما بهانه‌ایم! و هنوز هم دعوا بر سر آرمان‌های بلند انقلابی است که تو با نام و یاد «خدا» به‌راه انداختی! ایستادگی ما پای صحیفه تو نبود، جماعت را چه کارشان با ما بود؟! اماما! نه در جماران، همسایه تو بودیم و نه با تو در تبعید اما مگر آن روز نیمه خرداد که یک تنه علم قیام برداشتی، کسی را جز خدا داشتی؟! و مگر سوم خرداد، با وجود آن همه اصحاب خاکی‌پوش، کسی را جز خدا داشتی؟!

و مگر هیچ وقت، کسی را جز خدا داشتی؟! با وجود چنین خدایی که کافی است برای عبد، من تازه می‌فهمم که چرا این همه «آدم» تنها بودا! و چرا این همه «نوح» تنها بودا! و چرا این همه «ابراهیم» تنها بودا! و چرا این همه «موسی» تنها بودا! و چرا این همه «عیسی» تنها بودا! و چرا این همه «محمد» تنها بودا! و چرا این همه «علی» تنها بودا! اما نه! «ما اهل کوفه نیستیم، علی تنها بماند»! یکی هست آن بالا، که دیگر نمی‌خواهد «علی» را تنها ببیند! او همان خدایی است که موسای تنها را در حالی که طفلی بیش نبود، دست فرعون داد تا بزرگش کند! اطفال درون گهواره ۴۲ را اما خدا خود بزرگ کرد! و سوم خرداد، خرمشهر را خدا خود آزاد کرد! خدایا! ما بندگان ضعیف هستیم! ما بندگانی هستیم که هیچ نداریم! ما هیچ‌ایم! و هر چه هست تویی! ما اگر چنانچه خلاف می‌کنیم، نادانیم! تو بر ما ببخش!

به مدافعان حرم بگویید برگردند

برگردید
آخر برادر من چرا زن و زندگی و خانواده ات را میگذاری
و میروی چند هزار کیلومتر آنطرف تر
مردم میروند خارج تو هم میروی خارج ؟
این چه آنور آب رفتن است آخر
رفتی که چکار کنی ؟
رفته ای جنگ ؟
برای امنیت مردمت رفتی ؟
این جماعت امنیت برایشان کافیست
تا کی سکوت و آرامش ؟
سر و صدا و بزن و بکوب میخواهند
صدای موشک و بمب چه دست کمی از تار و گیتار و تنبک دارد ؟
برگردید بساط کنسرت را برایشان جور کنید
اصلا چرا باید شما همیشه دلواپس ملت و امنیت و ناموس وطن باشید ؟
برگردید
ظریف را میفرستیم با مذاکره با داعشیان زبان نفهم همه چیز را درست میکند
عراقچی میرود چهار تا جمله به این دلیل نقض شده و از آن دیدگاه نقض نشده برایشان میگوید، مادر استدلالشان درجامیزاید
مرد و زن جنگی هم زیاد است
کرباسچی را میفرستیم با منطق کارها را درست میکند
که هیچ ، چند میلیاردی هم از ایشان اختلاس میکند و در آمد زایی میکند برمیگردد
امیر را میفرستیم چند نعره به سبک فیلم و سریالهایش
سر داعش میکشد اوضاع جنگ از این رو به آن رو میشود!
شوهر مهناز یکی دو بار برود و برگردد با شیر خشک
تاریخ مصرف گذشته نسل داعش را منقرض میکند
باران میرود و دو بار که لبانش را با مهارت ذاتی که دارد کج و کوله کند دست و پای دشمن برای جنگ شل میشود
استاد آواز ما میرود یک بار ربنا را بخواند کوتاه می آیند،
ناسلامتی ماهمه مسلمانیم
نامزد انتخابات را میفرستیم شعر ما گلهای خندانیم
فرزندان ایرانیم را برایشان بخواند حتما حساب کار دستشان می آید
اسحاق یکی دو بار از روی انشاء ماجرای مظلومیت دختر وزیرمان را برایشان بخواند و بغض کند، اشک از چشمانشان سرازیر شده و بی خیال جنگ میشوند
فتنه گر داریم مثل ماه ، میرود کمی گفتگوی تمدن ها میکند حل است، گرچه شاید آخر امر خودمان بشویم محور شرارت و تروریست منطقه ای ولی همین که او میخندد کافیست
تا کی میخواهید اسلحه دست بگیرید و وحشیان داعشی رابکشید
چهار روز بگذرد همین هموطنانتان به شما میگویند قاتل و آدمکش
سخن کوتاه
جماعت جان بر کف و
همیشه دلواپس ناموس و امنیت مردم
برگردید
برگردید و به نشاط خانواده خود برسید
امنیت بس است
برگردید
دیر بیایید بلیط کنسرت هم تمام میشود...

رصد

رصد سیلی سپاه پاسداران انقلاب اسلامی به تکفیری ها و طرفداران

بازتاب حمله موشکی سپاه پاسداران به مقر نیروهای داعش در دیرالزور سوریه در رسانه های جهانی:

- سی ان ان: حمله موشکی سپاه پاسداران ایران به داعش در سوریه، واقعا اقدامی نادر و عجیب بود و از اهمیت بسیاری بالایی برخوردار است.
- ایران با اینکه می داند نیروهای آمریکایی در سوریه حضور دارند و امریکا نقش حمایتی برای مقابله با داعش ایفا می کند این اقدام را انجام داد.
- الاخبار لبنان: حمله موشکی ایران پیامی سخت به واشنگتن در میدان نبرد سوریه است. عرصه بر داعش در دیرالزور تنگ شد
- مقام قطری: ایران موشکی از فاصله ۶۵۲ کیلومتری به سوریه شلیک کرده و کشورهای خلیج فارس مشغول قطع صادرات شیر به قطر هستند.
- وبگاه انگلیسی «آی بی تایمز»: ایران به تلافی حملات تهران، با شلیک موشک‌هایی تعداد زیادی از جنگجویان داعش در سوریه را به کام مرگ فرستاد
- توییت تحلیل‌گر گروه ضد افترا وابسته به رژیم صهیونیستی: به سرباز اسراییلی فکر می‌کنم که ناگهان متوجه شده موشکی از ایران به سمت غرب در حرکت است!
- المیادین با اشاره به پست اینستاگرامی سردار سلیمانی: پس از حمله موشکی سپاه به مواضع داعش در دیرالزور، قاسم سلیمانی داعش را به سرنوشتی دردناک تهدید کرد.
- خبرگزاری روسی اسپوتنیک در واکنش به حمله موشکی سپاه به مقر داعش در دیرالزور: سیلی را داعش خورد تا صدایش را دیگران بشنوند
- روزنامه آمریکایی نیویورک تایمز: حمله موشکی سپاه، نشانه‌ای از رشد قدرت نظامی ایران در منطقه است.
- گلوبال نیوز: ایران به انتقام حمله تروریستی داعش، مواضع این گروه در سوریه را هدف موشک قرار داد.
- روزنامه خلق چین: ایران موشک‌های بالستیک میان‌بُرد خود را به تلافی حملات تروریستی تهران به سمت مواضع تروریست‌ها در دیرالزور شلیک کرد.
- روزنامه صهیونیستی یدیعوت آحارونوت: تهران به تلافی حملات تروریستی داعش اقدام به شلیک چندین فروند موشک به سمت مواضع تروریست‌ها در شرق سوریه کرد.
- وال استریت ژورنال: سپاه پاسداران ایران در یک حمله بی‌سابقه و مستقیم مواضع داعش در سوریه را باموشک هدف قرار داد. سپاه هشدار داده که به هرکس که به ایران حمله کند به همین روش پاسخ خواهد داد.
- سی‌ان‌ان: ایران برای نخستین بار با موشک به مقر تروریست‌ها در سوریه حمله کرد.
- واشنگتن پست: ایران حمله تروریستی داعش را با شلیک موشک‌های بالستیک به شرق سوریه جواب داد.
- بلومبرگ: سپاه ایران به خاطر حملات تهران، شرق سوریه را موشک‌باران کرد.
- سی‌ان‌بی‌سی: سپاه پاسداران ایران به تلافی حمله به مجلس این کشور، به داخل خاک سوریه موشک شلیک کرد.
- روزنامه صیهونیستی جروزالم پست: ایران گروه‌های شبه‌نظامی در شرق سوریه را موشک‌باران کرد.
- خبرگزاری شینهوای چین: ایران مقر تروریست‌ها در دیرالزور را با موشک‌های میان‌برد هدف قرار داد. این حمله یک پیام به دشمنان ایران در منطقه از جمله عربستان و اسرائیل و همچنین آمریکاست که دارای چندین پایگاه نظامی در خاورمیانه است.

روایت

انتهای افق، مرز ماست!

یادداشت‌های یک شهید زنده

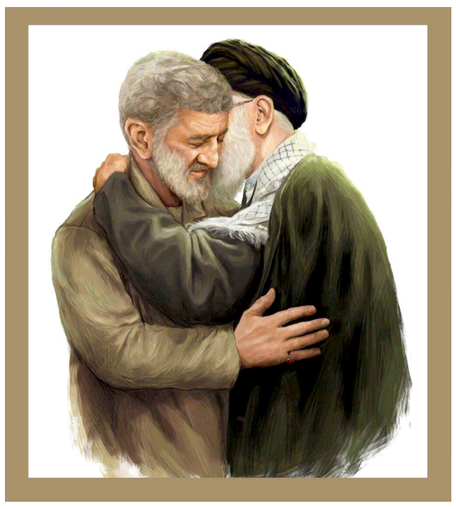

«خرمشهر آزاد شده بود. رزمندگان، خسته از جنگ یک ماهه، در پشت خاکریزهای دفاعی شهر، به این سو و آن سو می‌رفتند... پسرک قد بلند، کنارۀ خاکریز را گرفته بود و جلو می‌رفت، چشمانش را به زور باز نگه داشته بود. سنگرهای کنار خاکریز را یک به یک نگاه می‌کرد. باید می‌خوابید. در آن تاریکی حاج احمد را شناخت. دو عصا زیر بغل داشت و گچ پایش در تاریکی به چشم می‌زد. راهش را کج کرد و رفت طرفی که او ایستاده بود. اما حاج احمد تنها نبود، بسیجی‌ها دورش را گرفته بودند. آرام نزدیکشان شد. داشتند از آزادی خرمشهر می‌گفتند و فرار دشمن و جشن ملت. یکی گفت: «بی‌خوابی این چند روزه همه را کلافه کرده است. باید با چوب کبریت چشم‌هایمان را باز نگه داریم. خیلی خوب شد. از امشب می‌توانیم راحت بخوابیم.» حاج احمد گفت: «بیا برویم بالا». آنگاه از سینه‌کش خاکریز بالا رفتند، آنقدر که افق را به خوبی می‌دیدند. حاج احمد پرسید: «بسیجی! می‌دانی آنجا کجاست؟» حیران به حاج احمد نگاه کرد و گفت: «نه، چیزی نمی‌بینم» حاج احمد، آرام دستش را بالا آورد و به انتهای افق اشاره کرد. گفت: «بسیجی! آنجا انتهای افق است. من و تو باید پرچم خود را در آنجا، در انتهای زمین، برافرازیم. هر وقت پرچم را در آنجا زدی زمین، آن‌وقت بگیر و راحت بخواب!»

به این فکر کن که اگر این سخن حاج احمد متوسلیان حق باشد ـ که هست ـ آیا نگاه ما به همان افقی است که انگشت اشارۀ حاج احمد را نشانه رفت و آیا دغدغۀ من و تو همان دغدغۀ اوست یا نه؟

زمانی بود که هر چه در این کره خاکی اتفاق می‌افتاد، به‌گونه‌ای نسبت به آن حساس بودیم و واکنش نشان می‌دادیم، تا اتفاقی و حادثه‌ای بزرگ یا کوچک در گوشه‌ای از دنیا برای مظلومی رخ می‌داد، اگر حقی پایمال می‌شد، هیچ کاری اگر نمی‌کردیم، لااقل خون دلی می‌خوردیم. زمانی چشمانمان افق‌های دوردست را نظاره می‌کرد. زمانی بسیاری از کارهای ناشدنی را با «از تو به یک اشارت» شدنی می‌کردیم، اما امروز...

اگر آن افق مرز ماست ـ که هست ـ اگر ما خون‌خواه میلیون‌ها مظلوم و بی‌کس و تنها و بی‌یاور تاریخ ظلم و استکبار فرعونیان هستیم، اگر ما از نسل موسی و ابراهیم بت‌شکنیم و روح‌الله همانی بود که روح جهاد و شهادت را بر این نسل خفته دمید و زلزله‌ای را بر شانۀ جهانخواران انداخت که صدای فرو ریختن ابهت تصنعی آن و خرد شدن استخوان‌های آن اژدها حتی گوش‌های خودشان را نیز می‌آزارد، باید به موقعیتی که پرچم ما در آن است راضی نباشیم.

باید باور کنیم این صحنه‌های خونین که هر روز در گوشه و کنار دنیا می‌بینیم و می‌شنویم، در عراق و افغانستان و افریقا و فلسطین (همان پاره تن اسلام) و لبنان و پاکستان و هزار جای دیگر، واکنش به آن ضربه‌ای است که حاج احمدها بر پیکر اژدها وارد کرده‌اند؛ باید باور کنیم. عقرب اگر راهی برای فرار پیدا نکند، دست به انتحار می‌زند و چاره‌ای جز خودکشی ندارد! و هیچ کس نمی‌تواند این واقعیت را انکار کند که انقلاب اسلامی روشن کنندۀ این آتش سوزاننده برای این عقرب پیر بود.

اما یک سؤال ذهن ما نسل سومی‌ها را با خود درگیر کرده است. همان‌گونه که دیروز ذهن آن بسیجی را بر بالای تپه در حالی که دست حاج احمد بر شانه‌اش بود درگیر کرد: «آیا در فرجام این راستان ما نیز نقشی داریم یا نه؟» آیا در پایان این امتحان بزرگ الهی، در پایان این آوردگاه بزرگ تاریخ، ما کجای این معرکه خواهیم بود. آیا فقط تلاشگر این لحظات پرشور و هیجان هستیم؟ و یا همچنان که در طول تاریخ ملی و اسلامی خویش بارها ثابت کرده‌ایم، جریان‌ساز این انقلاب جهانی مبارک خواهیم بود؟ اگر این ادعا که خون حضرت روح‌الله و خون تک تک شهدایمان در رگ‌های حیات ما جاری است، شکی در این نخواهد بود که این بسیجیان دلسوخته‌اند که بار دیگر یکه‌تاز این میدان پرافتخار و پرصلابت خواهند بود!

و چه کسی است که نداند این خون حیات، همان تفکر انقلابی و جهانی امام و شهداست. همانی که حاج احمد آن را نشانه رفت و خمینی(ره) با تمام وجودش فریاد زد:

«ما انقلابمان را به تمام جهان صادر می‌کنیم، چرا که انقلاب ما اسلامی است و تا بانگ لااله‌الاالله و محمد رسول‌الله بر تمام جهان طنین نیفکند مبارزه هست و تا مبارزه در هر کجای جهان علیه مستکبرین هست ما هستیم».

«هیهات که خمینی، در برابر دیو سیرتان و مشرکات و کافران به حریم قرآن کریم و عترت رسول خدا و امت محمد(ص) و پیروان ابراهیم حنیف ساکت و آرام بماند و یا نظاره‌گر صحنه‌های ذلت و حقارت مسلمانان باشد. من خون و جان ناقابل خویش را برای ادای واجب حق و فریضۀ دفاع از مسلمانان آماده نموده‌ام و در انتظار فوز عظیم شهادتم، قدرت‌ها و ابرقدرت‌ها و نوکران آنان مطمئن باشند که اگر خمینی یکه و تنها هم بماند به راه خود که راه مبارزه با کفر و ظلم و شرک و بت‌پرستی است ادامه می‌دهد و به یاری خدا در کنار بسیجیان جهان اسلام، این پابرهنه‌های مغضوب دیکتاتورها، خواب راحت را از دیدگان جهانخواران و سرسپردگانی که به ستم و ظلم خویش اصرار می‌نمایند سلب خواهد کرد»!

حاج احمد، آرام دستش را بالا آورد و به انتهای افق اشاره کرد. گفت: «بسیجی! آنجا انتهای افق است. من و تو باید پرچم خود را در آنجا، در انتهای زمین، برافرازیم. هر وقت پرچم را در آنجا زدی زمین، آن‌وقت بگیر و راحت بخواب!»

گزارشی از نقاهتگاه جانبازان فاطمیون و زینبیون

روایت حیدری‌های فاطمیون: نه ترسیدیم و نه پشیمان شدیم

مؤذن ۳۸ ساله‌ای که با ۷ فرزند، ریش سفید جانبازان است.

هنوز وقتی از سوریه صحبت می‌کند، شوق در وجودش موج می‌زند، می‌گوید: بعد از مجروحیت خواستم با ویلچر دوباره بروم، گفتم حداقل تلفن‌چی که می‌توانم باشم، اما قبول نکردند.

سال‌هاست که رزمندگان بسیاری زیر پرچم فاطمیون و زینبیون راهی دفاع از حریم اهل بیت عصمت و طهارت(ع) در سوریه می‌شوند. رزمندگان افغانستانی با نام فاطمیون و رزمندگان پاکستانی با نام زینبیون در کنار مدافعان حرم لبنانی، عراقی، سوری و ایرانی در این جبهه حاضر شده و در مقابل تجاوز تروریست‌های تکفیری ایستاده‌اند. کمتر روزیست که اطلاعیه‌ای از خبر شهادت و وداع با پیکر مطهر شهدای فاطمیون و زینبیون دیده و شنیده نشود. جوانانی که شجاعانه در سوریه مقاومت کرده و سال‌هاست که مرزهای مقاومت را در نوردیده‌اند. برخی از آنان هم در این مسیر جانباز شده و با مجروحیت‌های عدیده‌ای روبرو هستند. بخشی از این جانبازان در نقاهتگاه جانبازان فاطمیون و زینبیون ساعات بهبودی و درمان خود را سپری می‌کنند. روزهای سختی در فراق همرزمان شهید و دوری از اعضای خانواده.

جانباز قطع نخاعی: در سوریه احساس غربت وجود نداشت

با ویلچر اجازه ندادند دوباره به سوریه بروم

«محمد حیدری»، ۲۹ ساله است و چهار سال پیش در دفاع از حریم اهل بیت(ع) قطع نخاع شده است. او از وضعیت زندگی‌اش چنین می‌گوید: «من در تهران به دنیا آمدم و از کودکی ساکن همین تهران بوده‌ام. شغلم در تهران گچکاری بود و درآمد خوبی از این شغل داشتم. چند سال پیش بود که چند نفر از دوستانم را دیدم که راهی سوریه بودند. پرسیدم چطور می‌روید؟ من هم علاقمند به شرکت در این راهم. از آن‌ها کمک گرفتم و راهی شدم. دو دوره ۶۵ روزه برای دفاع از حرم بی بی زینب(س) به سوریه رفتم. در گروه تخریب بودم. با وجود اینکه خانواده رضایت ندادند اما باز هم رفتم. خانواده می‌ترسیدند شهید شوم. من هم می‌گفتم از خدایم است که شهید شوم اما لیاقت شهادت را نداشتم.»

داستان مجروحیتش را هم اینگونه روایت می‌کند: «چهار سال پیش در شهرک ملیحه شهر دمشق ترکش خمپاره به سینه‌ام اصابت کرد و نخاعم را قطع کرد. الان دو سال است که در این نقاهتگاه هستم. یک سال شهریار بودم و یک سال از مجروحیت را هم در خانه برادرم در تهران گذراندم. پدر و مادر و خواهرم افغانستان و سه خواهر و دو برادرم ایران هستند. نامزد داشتم که بعد از مجروحیت از او خواستم که من را فراموش کند. خواست خودم بود که این نامزدی به هم بخورد.»

هنوز وقتی از سوریه صحبت می‌کند، شوق در وجودش موج می‌زند، می‌گوید: «وقتی در سوریه بودم انگار در کشور خودم حضور داشتم. حال و هوای خوبی داشت. گرم و صمیمی. جبهه بهترین جای دنیاست. موقعی که مجروح شدم با ویلچر دوباره رفتم و به دوستان گفتم مرا با خود ببرید. گفتم حداقل تلفن‌چی که می‌توانم باشم، اما قبول نکردند. خیلی دوست داشتم که فقط در سوریه باشم. اصلا آنجا احساس غریبی نداشتم.»

تخت کناری محمدرضا، یک جانباز نخاعی دیگر دراز کشیده است که نامش «عباس حیدری» است. عباس فقط فامیلش با همرزمش مشترک است و نسبت فامیلی با او ندارد. او از گردن قطع نخاع شده. یکی از مسئولین نقاهتگاه می‌گوید: «آقای حیدری دو سال است که از گردن به پایین را به بهشت فرستاده است...»

نامش عباس و رسمش جانبازی است

جانباز قطع نخاع گردنی: شوق و علاقه برای دفاع از حرم اهل بیت(ع) داشتم.

نامش عباس و رسمش جانبازی است و همانند صاحب اسمش علمدار کربلا، ردای جانبازی را به تن کرده، شاید بتوان گفت مجروحیتش از تمام جانبازان این نقاهتگاه بیشتر است، چون یک ترکش بی رحم گردنش را نشانه رفته و او را از گردن به پایین فلج کرده است. عباس ۲۱ ساله است و درباره مجروحیتش می‌گوید:«من نیروی پیاده بودم که دو سال پیش در سوریه از ناحیه گردن مجروح شده و قطع نخاع شدم. این دو سال را در بیمارستان و اینجا طی کردم. قبل از این برقکار بودم.»

وقتی از علت سوریه رفتنش سوال می‌شود خیلی ساده و کوتاه با لبخند می‌گوید: « به سوریه رفتم زیرا شوق و علاقه داشتم که از حرم اهل بیت علیهم السلام دفاع کنیم. وقتی شنیدیم برای دفاع می‌روند ما هم دلمان خواست.» خانواده او افغانستان هستند. فقط برادرش اینجاست. در مورد وضعیت مجروحیتش تنها یک جمله می‌گوید: «خدا را شکر از این وضعیت هم راضی هستم.»

«حسین عزیزی» ۲۴ ساله است. او خودش را اینگونه معرفی می‌کند: «متولد ایران هستم و خانواده‌ام در اصفهان زندگی می‌کنند. ما ۵ برادر و یک خواهریم. من تا سوم راهنمایی درس خواندم اما بعد از آن مشغول کار شدم.»

تویوتا را زدند ۴ نفر شهید شدند و فقط من زنده ماندم

درباره سوریه رفتن و مجروحیتش می‌گوید: «یک چیزهایی از قبل در مورد فاطمیون شنیده بودم. من هم تصمیم گرفتم جذب فاطمیون شوم تا به بی بی خدمت کرده و سرباز حضرت زینب سلام الله علیها شوم. تقریبا خرداد ۹۳ بود که برای بار اول به سوریه رفتم. سه بار رفتم و آمدم. بار سوم مجروح شدم. من در بخش ادوات بودم. ۵ نفر در تویوتا سوار شده بودیم. من عقب تویوتا بودم. ماشین حرکت کرد و جلو رفت که انفجاری اتفاق افتاد. من که عقب بودم به بیرون پرتاب شدم و چهار نفر دیگری که در ماشین بودند و عموما در جلو نشسته بودند همگی به شهادت رسیدند. این شهدا سید محمد حسینی، طیب، سید هاشم و محمدرضا علوی بودند. من هم وقتی به بیرون پرتاب شدم بیهوش شدم. سه یا چهار روز بیهوش بودم. وقتی به هوش آمدم در هواپیما بودم و نمی‌دانستم چه اتفاقی افتاده است. سه ماه پیش جراحی شدم و الان تحت درمان هستم.»

او هم برای راضی کردن خانواده‌اش راه درازی رفته است و می‌گوید: «خانواده اول راضی نبودند که من به سوریه بروم اما کم کم راضی‌شان کردم. به آن‌ها گفتم یک بار بیشتر نمی‌روم. سری آخر را خیلی راضی نبودند. مادرم وقتی خبر مجروحیت من را شنید گریه کرد و از حال رفت. اما احساس می‌کردم یک حسی من را به سمت سوریه می‌کشد و نمی‌توانستم در رفتنم تجدید نظر کنم.»

نه ترسیدم و نه پشیمان شدم

«مهدی خدابخشی» دستی که گچ گرفته شده را بر گردن آویزان کرده و روی تخت نشسته است. او ۲۱ ساله است و درباره تصمیمش برای عزیمت به سوریه می‌گوید: «دو سالی بود که دوستانم می‌رفتند سوریه و می‌آمدند و از آنجا تعریف می‌کردند. همه جا حرف از دفاع از حرم بود. ما هم عشقمان کشید که برویم و رفتیم. دو ماه و چند روز در سوریه بودم. برخی از دوستانم مجروح و برخی شهید شدند.»

خدابخشی نحوه مجروحیتش را اینگونه روایت می‌کند: «در خرداد سال ۹۵ و در حلب طی یک انفجار انتحاری مجروح شدم. از عملیات آمده بودیم. شب بود و در محل اسکان نشسته بودیم که استراحت کنیم. هوا تاریک بود که یک انتحاری خودش را منفجر کرد. در این انفجار دستم شکست. شکستگی شدیدی که به اعصاب آسیب زده و بخشی از حس انگشتانم را از دست دادم. سرم به خاطر موج حاصل از این انفجار ضربه خورده و بر اثر این ضربه دید چشمم کم شده است. پرده یکی از گوش‌هایم هم پاره شد که آن را عمل کرده‌ام. پایم هم از دو جا ترکش خورده بود و تا مدتی نمی‌توانستم راه بروم.»

از او می‌پرسم از مواجهه با جنایات تکفیری‌ها نمی‌ترسیدید؟ و با سختی مجروحیت از این سفر پرخطر پشیمان نشدید؟ حرف را قطع کرده و با قاطعیت می‌گوید: «اصلا نمی‌ترسیدم. اصلا هم از رفتنم پشیمان نشدم.»

روایت حیدری‌های فاطمیون /خودم را برای شهادت آماده کرده بودم

سومین حیدری نقاهتگاه هم حرف‌هایی برای گفتن دارد. ظاهرا «فاطمیون»، «حیدری»های زیادی دارد. «اسماعیل حیدری» ۲۰ ساله است. او در مورد ماجرای سوریه رفتنش و دفاع از حریم حضرت زینب سلام الله علیها می‌گوید: «در افغانستان مدرسه می‌رفتم. برای زیارت به ایران آمدم و حدود یک هفته در جمکران بودم و بعد تصمیم گرفتم به سوریه بروم. فقط یک بار رفتم. دو ماه آنجا جزء نیروی پیاده بودم. حدود ۶ ماه پیش دقیقا روزی که می‌خواستم برگردم مجروح شدم. در حلب بر اثر ترکش خمپاره شصت پایم مجروح شد. در واقع ترکش نزدیک ۱۰ سانتی متر از استخوان پایم را تخریب کرده بود که خدا را شکر جراحی کرده و رسیدگی کردیم. روال درمان هم خوب بوده است.»

او ادامه می‌دهد: «خانواده من افغانستان هستند. به خانواده اصلا نگفتم که می‌خواهم به سوریه بروم. وقتی مدتی را به سوریه رفتم گوشی همراهم خاموش بود و اعضای خانواده به من هیچ دسترسی نداشتند. بعد از مدتی با آن‌ها تماس گرفتم و گفتم این مدت را در سوریه بودم و کمی زخمی شدم دیگر نگران نباشید. مادرم خیلی گریه می‌کرد. بعد عکس‌هایم را فرستادم. گفتم که حالم خوب است.»

وقتی از او پرسیده می‌شود جنگیدن برای شما زود نبود؟ می‌گوید: «شاید به نظر برسد برای من سوریه رفتن زود بود اما شوق و علاقه رفتن داشتم. شوق اینکه مدافع حرم حضرت زینب سلام الله علیها شوم. می‌دانید که جنایتکاران در آنجا چه جنایاتی انجام می‌دهند. می‌خواستم حرم بی بی زینب سلام الله علیها را از شر آن‌ها حفظ کنم.»

او هم مثل سایر جانبازان خودش را تنها برای شهادت آماده کرده بود، نه مجروحیت. در این باره می‌گوید:«هرچند فکر اینکه ممکن است مجروح یا قطع نخاع شوم را هم می‌کردم ولی دائما از خدا می‌خواستم که یا شهید شوم و یا سالم برگردم. دوست نداشتم مجروح برگردم ولی باز هم راضی‌ام.»

مؤذن نقاهتگاه:چهار سال در افغانستان جهاد کردم و چند ماه در سوریه

میان جوان‌های بیست و چند ساله این نقاهتگاه، مهدی ۳۸ ساله، ریش سفید محسوب می‌شود. هرچند هنوز ریش‌هایش سفید نشده است. او به مؤذن نقاهتگاه معروف است. امام جماعت نقاهتگاه با لحن طنزآمیزی در مورد اذان‌های او می‌گوید: «مهدی اصرار دارد حتی اذان صبح را هم بگوید. کسی آن ساعت از دستش آسایش ندارد. »

«مهدی میرزایی» هفت فرزند دارد که به همراه مادرشان در افغانستان انتظار آمدن پدر را می‌کشند. او می‌گوید: «من در افغانستان کشاورز بودم. قبل از کشاورزی برای دولت افغانستان کار می‌کردم. که برای زیارت به ایران آمدم. بعد از آن هم به سوریه رفتم. الان خانواده‌ام در افغانستان است و هفت فرزند دارم. سه پسر و چهار دختر؛ در افغانستان چهارسال جهاد کردیم و در سوریه هم به نیت جهاد رفتیم به خاطر حرم حضرت زینب(س) و اهل بیت(ع). »

او اما مثل سایر جانبازان این نقاهتگاه، سالم راهی سوریه شد و مجروح بازگشت. حالا یک پایش مصنوعی است. در مورد مجروحیتش می‌گوید: «در سوریه نیروی پیاده بودم. ۵ دی ۹۴ بود که در منطقه حلب خمپاره در فاصله ۱۰ متری من خورد و ترکش آن به زانوی پای راستم خوردم. یک طرف زانو را کامل برده بود که وقتی برگشتم، گفتند دیگر امکان حفظ آن نیست و باید پای راست را قطع کنیم. الان بیش از یکسال است که در اینجا هستم.»

در این راه، دادن جان هم کم است

میرزایی ادامه می‌دهد: «دوست دارم دوباره به سوریه بروم اما پای راستم از زانو قطع شده و دیگر مرا نمی‌برند. در این راه، دادن جان هم کم است. پایمان را دادیم تا بلکه درجه‌مان نزد خدا بالا برود. از چیزی هم که از جانب خدا برسد حتما راضی هستیم.»

مسئول فرهنگی نقاهتگاه: آموزش قرآن و مسابقات کتابخوانی از برنامه‌های جانبازان بوده است

روی میز در کنار تخت جانبازان کتاب‌های مختلفی دیده می‌شود. کتاب‌هایی با موضوعات عقیدتی و اخلاقی که جانبازان گاهی اوقات آن‌ها را مطالعه می‌کنند. از حفظ قرآن در میان جانبازان نیز حرف‌هایی شنیده می‌شود. مسئولیت فعالیت‌های فرهنگی در این نقاهتگاه را حجت‌الاسلام ایمانی بر عهده دارد. او امام جماعت نقاهتگاه است و در مورد این فعالیت‌ها در گفتگو با خبرنگار فرهنگی باشگاه خبرنگاران پویا می‌گوید: «من از قبل نمازظهر تا بعد از نماز مغرب انجام وظیفه می‌کنم. در طول ۷ تا ۱۰ ساعتی که اینجا بین جانبازان هستم مهمترین فعالیت‌مان اقامه نماز جماعت است. بعد از نماز برنامه احکام و قرائت قرآن را هم برگزار می‌کنیم. دیگر برنامه فرهنگی که در اینجا پیگیری می‌کنیم، بحث آموزش قرائت قرآن است. برخی برای مهارت در روانخوانی و روخوانی‌شان احتیاج به کمک دارند. در این آموزش سعی می‌کنیم به آن‌ها کمک کنیم. برنامه حفظ قرآن را هم شروع کرده‌ایم. الان دوستان سوره یس را حفظ می‌کنند. برخی حفظ آن را تمام کرده‌اند و برخی به انتها نزدیک شده‌اند.»

او درباره تشویق به مطالعه جانبازان بستری در نقاهتگاه می‌گوید: «یکی دیگر از برنامه‌های فرهنگی مجموعه مسابقه کتابخوانی است که به ارتقای سطح فکری بچه‌ها کمک می‌کند. برای این مسابقات کتاب ۲۴۰ صفحه‌ای «روزی حلال» را منبع قرار دادم. چون دیدم اکثر این جانبازان جوان هستند و این کتاب برای آینده شان خوب و مهم است. مسابقه کتابخوانی روزی حلال در سه مرحله برگزار شده و برای برگزیدگان آن هم جوایزی در نظر گرفته شده است.»

حجت الاسلام ایمانی ادامه می‌دهد: «همچنین برنامه زیارت را برای بچه‌ها در نظر گرفتیم. برنامه زیارت امامزاده‌های تهران از جمله زیارت حرم حضرت عبدالعظیم(ع) و بی بی شهربانو را برگزار کرده‌ایم و در آینده هم برنامه‌ای برای زیارت قم و مشهد داریم. در مناسبت‌های میلاد و شهادت اهل بیت(ع) هم به صورت مرتب مراسم داریم. چه جشن باشد و چه مراسم ملی. ما در محوطه برنامه داشته و مداح دعوت می‌کنیم تا در حد وسعمان فضایی مهیا کرده باشیم تا جانبازان استفاده کنند.»

گاهی جانبازان برای مشاوره به من مراجعه می‌کنند

او تنها به فعالیت‌های تبلیغی بسنده نمی‌کند. سعی می‌کند فضای انس و الفت را در میان جانبازان بیشتر برقرار کند و از مشکلاتشان بکاهد. در این زمینه می‌گوید: «گاهی بچه‌ها برای مشاوره پیش من می‌آیند. بالاخره این جانبازان متعلق به کشورهای دیگری هستند و مشکلات خاص خود را دارند. مشکلاتشان را با ما در میان گذاشته و مشورت می‌کنند. فقط در حد مشاوره و دلداری دادن سعی داریم کمک کنیم تا دردهایشان التیام یابد.»

یک سوم جانبازان از بچه‌های پاکستانی هستند/فعالیت‌های فرهنگی در ایجاد شادابی و روحیات جانبازان اثرگذار است

ایمانی از میزان استقبال جانبازان از فعالیت‌های فرهنگی نقاهتگاه می‌گوید: «الحمدلله استقبال خوبی از سوی جانبازان نسبت به برنامه‌های فرهنگی صورت گرفته است. نمازخانه در وقت برگزاری نماز جماعت پر می‌شود و گاهی جا کم هم می‌آید. باز با این شرایط استقبال جانبازان از این برنامه‌ها خوب بوده است. با توجه به اینکه تقریبا یک سوم این جانبازان بچه‌های زینبیون و پاکستانی هستند و فارسی بلد نیستند زیاد در برنامه‌های فرهنگی مشارکت ندارند. برخی از جانبازان هم که حالشان وخیم است و نمی‌توانند در برنامه‌ها مشارکت کنند. اما مقداری که باقی می‌مانند خوب استقبال می‌کنند. با شرایط جسمی که این بچه‌ها دارند همین شرکت در نماز و برنامه‌های جنبی خودش نشانه اثرگذاری مسائل فرهنگی در نقاهتگاه است. مثلا شب جمعه دعای کمیل، شب چهارشنبه دعای توسل و شب دوشنبه زیارت عاشورا داریم. این‌ها در روحیات بچه‌ها اثرگذار است من شادابی را در چهره کسانی که مرتب در این برنامه مشارکت می‌کنند می‌بینم.»

منبع: تسنیم

دلنوشته

دل نوشته ای از شهید مدافع حرم مصطفی صدرزاده

شهید مصطفی صدرزاده در یادداشتی به دوستان بسیجی خود می‌نویسد:

چه می‌شود روزی سوریه امن و امان شود و کاروان راهیان‌نور مثل شلمچه و فکه به سمت حلب و دمشق راه بیافتد.

فکرش را بکن، راه می‌روی و راوی می‌گوید اینجا قتلگاه شهید رسول خلیلی است، یا اینجا را که می‌بینی همان جایی است که مهدی عزیزی را دوره کردند و شروع کردند از پایش زدند تا ... شهید شد.

یا مثلا اینجا همان جایی است که شهید حیدری نماز جماعت می‌خواند، شهید بیضایی بالای همین صخره نیروها را رصد می‌کرد و کمین خورد، شهید شهریاری را که می‌شناسید همین‌جا با لهجه آذری برای بچه‌ها مداحی می‌کرد، یا شهید مرادی آخرین لحظات زندگیش را اینجا در خون خودش غلتیده بود، یا شهید حامد جوانی اینجا عباس‌وار پرکشید.

خدا بیامرزد شهید اسکندری را همین‌جا سرش بالای نیزه رفت و شهید جهاد مغنیه در این دشت با یارانش پر کشید.

عجب حال و هوایی می‌شود کاروان راهیان‌نور مدافعین حرم، عجب حال و هوایی...

شهید مناسبتی

یادکردی از شهید حاج رضوان قاسم

۳۰ اردیبهشت ۱۳۹۲ سالروز شهادت حاج رضوان قاسم العطار

شهید رضوان از سال ۱۳۷۷ و در سن ۲۲ سالگی به صف مجاهدان مقاومت پیوست. او در جنگ‌های قبل از آزادسازی جنوب لبنان و در عملیات‌های عرمتی و البیّاضه، جنگ ۳۳ روزه با اسراییل در سال ۲۰۰۶ میلادی و مقابله دفاعی در وادی الحجیر حضور داشت. با ورود تکفیری‌ها به سوریه، رضوان به همراه برادر بزرگ‌ترش «علی» به عنوان مدافع حرم حضرت زینب سلام‌الله‌علیها عازم سوریه شدند.

در نهایت هر دو برادر در عملیات آزادسازی «القصیر» در یک روز یعنی ۳۰ اردیبهشت ۱۳۹۲ و با فاصله یک ساعت به شهادت رسیدند. این شکل شهادت چنان بی‌سابقه، باعظمت و تاثیرگزار بود که سیدحسن نصرالله همان سال در سخنرانی «روز آزادی» در جمع خانواده‌های شهدا از آن یاد کرد و گفت: این یک افتخار برای حزب‌الله است که دو برادر در یک نبرد و یک مکان و یک روز به شهادت می‌رسند.

یادمان

شهید شعبان نصیری

سردار رشید سپاه اسلام، رزمنده ی جبهه های «جهاد اصغر» و «جهاد اکبر»، حاج «شعبان نصیری»، پس از نزدیک به ۳۵ سال مجاهدت و جهاد در میادین دفاع از «حریم اسلام ناب محمدی»، سرانجام به یاران شهیدش پیوست.

یادداشت یک

برای این رخنه‌های خطرناک فکری بکنید

حسین شمسیان

عملیات وحشیانه هفدهم خرداد در تهران، زوایای پیدا و پنهان زیادی دارد که امید است گفته شود.
اما نکته بسیار مهم و مغفولی وجود دارد که نباید از آن به سادگی گذشت.

- این نکته اساسا سیاسی و جناحی نیست.
- یعنی کاری به حرفهای موجودی مثل کرباسچی درباره مدافعان حرم ندارد.
- کاری به حرفهای تاجزاده که روزگاری دنبال برجام با داعش بود و امروز ژست وحدت ملی گرفته هم ندارد.
- کاری به فلان هنرمند و ...هم ندارد که تا دیروز می گفت چرا به سوریه و عراق می روید،داعش با ما کاری ندارد! و امروز ...

از اینها بگذریم ، حرف این است:
نفوذ،همیشه خطرناک ترین وضعیت را برای یک کشور رقم می زند.

- وقتی در دفتر مشاور رئیس جمهور جاسوس دستگیر می شود.
- وقتی در منزل فلان معاون رئیس جمهور جاسوس دستگیر می شود.
- وقتی رئیس جمهور بجای تقدیر، از دستگیری سر پل های دشمن توسط چشمان بیدار و امین مردم گلایه و شکایت می کند.
- وقتی پدر و پسری ضد انقلاب، سالها نقش عقل منفصل چند فرد مهم دولت را ایفا میکنند.
- وقتی در قرار دادی محرمانه، تحریم ها بومی شده و دولت متعهد می شود اطلاعات همه گردش های مالی را به دشمن بدهد.
- وقتی دشمن موفق می شود با چند «پرستو» دل از برخی ببرد و ...
- وقتی کسانی از داخل ،درِ قلعه کشور را به روی دشمن باز می کنند

وقتی،وقتی و وقتی...
دشمن جسور می شود،جری می شود و در ما طمع می کند.

تبدیل به دزدی می شود که با چراغ آمده! چه کسی این چراغ را بدست او داده و برایش روشن کرده!؟

باید برای این رخنه ها فکری کرد وگرنه همه مردم می دانند که داعش و منافقین، هیچ هم نیستند.

اول ای جان دفع شر موش کن
بعد از آن در جمع گندم کوش کن

به عمل کار بر آید، به سخندانی نیست

واقعا همه با همیم؟
۱. تلویزیون با همسر یکی از شهدای مدافع حرم مصاحبه می‌کرد. همسر شهید نجیبانه از خاطرات و زندگی کوتاه و مشترکشان می‌گفت و بر غم فراق، صبورانه سخن می‌گفت و چون کوه محکم و استوار بود. اما ناگهان در پایان برنامه بغضش ترکید و مثل ابر بهار شروع به گریه کرد. می‌گفت بر همه چیز صبر می‌کنم اما هیچ چیز به اندازه زخم زبان‌ها آزارم نمی‌دهد.
۲. بسیار خوش‌سیما و دوست داشتنی و در عین حال شجاع و عملیاتی، معروف بود به «شیر سامرا». آن‌گاه که داعش با تمام قوا و پشتیبانی امریکا و عربستان به سوی سامرا روانه شده بود، آن‌جا کولاک کرد و داعشیان را لوله کرد. مدافع حرم بود و دشمن سرسخت داعش. در همان‌جا هم شهید شد و پیکر غرق به خونش را برای فرزند خردسالش آوردند تا روضه رقیه(س) را برای‌مان تداعی کند. البته چند ماه قبل از شهادتش، بسیار مشهور شده بود: «لباس شخصی»ای که رسانه‌های معاند و جنبش به اصطلاح سبز تا توانستند به او توهین کردند و بارها و بارها تصویر او بازنشر شده بود که نیروی سرکوبگر است و از لبنان آمده و

فلان و بهمان... «شهید مدافع حرم، مهدی نوروزی» را می‌گویم.
۳. نیمه شب در اطراف خان‌طومان به شدت مجروح شد. حتی حنجره‌اش هم ترکش خورد. بدن ورزیده و هیکل درشتی داشت. دکترها می‌گفتند هرکس جز او بود، شهید می‌شد اما خدا سرنوشت دیگری برایش رقم زده بود. دیروز با همان قامت رعنا و هیکل درشتش، یکی یکی نماینده‌های مجلس را اسکورت می‌کرد و به جای امن می‌برد و دوباره سراغ نفر بعدی می‌رفت. به هیچ کدام‌شان هم نگفت من جانباز مدافع حرم هستم و فقط بی‌صدا و دقیق کارش را انجام داد. البته او هم از زخم زبان‌ها و حتی رفتار زشت برخی پزشکان ایرانی در همین بیمارستان‌های تهران خاطراتی در دل داشت که باید بماند برای قیامت.
اضطراب و نگرانی ترقه‌بازی‌های دیروز تهران برای همه جدید بود بجز برای این شیرمردان و خانواده‌های‌شان. مردم تهران یک نیم‌روز از چند سال مجاهدت خاموش را کمی لمس کردند و حالا وقت آن رسیده که فریاد بزنند «با همیم» یعنی در کنار مدافعان حرم و مردان امنیتی و همیشه مظلوم و خاموش وطن.

دیگر نمی‌توان به مدافعان حرم زخم زبان زد و پیاده‌نظام و تبلیغات‌چی داعش، علیه مدافعان بود و همزمان با همیم را ترند کرد. کدام سوی گود هستی؟ با داعش یا با مدافعان حرم؟
خوب است دو خاطره را هم برای‌تان بگویم:
۱. وقتی داعش خلبان اردنی را زنده زنده آتش زد و به خبر اول تمامی رسانه‌های جهان تبدیل شد، می‌دانید یاد چه افتادم؟ یاد جنبش سبز که چند سال زودتر از داعش، پنج بسیجی را در پنج نقطه تهران زنده زنده آتش زدند.
۲. وقتی سرهنگ‌ها داشتند درون ساختمان مجلس، داعشی‌ها را لوله می‌کردند و دادستان در محوطه بهارستان حکم تیر صادر می‌کرد، یاد مناظرات انتخاباتی افتادم.
بیایید همین امروز سراغ بچه‌های یتیم و همسران داغدار مدافعان حرم برویم، دست و پای‌شان را ببوسیم و ضمن عذرخواهی بگوییم: «با همیم». مطمئن باشید با این کار هم استغفار عملی کرده‌ایم، هم دل آنان را به دست آورده‌ایم، هم داعش و داعشیان را آزرده‌ایم و هم «غلام باج‌گیر» و سایر یاوه‌گویان بی‌حیا و حرام‌خور و اختلاسگر را تنبیه نموده‌ایم.

جنگیدن ممنوع!

یکی از اشتباهاتی که بعد از انتخابات ریاست‌جمهوری از سوی برخی رخ داد، برخورد گزینشی با بیانات رهبری است. بخش‌هایی که به نفع نگاه جناحی و حزبی است دیده شدند و سایر مبانی مورد غفلت واقع شدند. نقطه‌زنی، تعیین جهت کلی و خط‌دهی از سوی حضرت آقا شکل می‌گیرد و فرمان‌برداری کار ماست. پس يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ وَاتَّقُوا اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ سَمِيعٌ عَلِيمٌ .مگر باور نداریم که ولایت فقیه همان ولایت رسول‌الله است؟
مقام معظم رهبری در پیامی که به مناسبت حضور گسترده و حماسی مردم در انتخابات صادر فرمودند،۸ نکته مهم بیان کردند که اولین آن‌ها مورد غفلت واقع شد:
"به مردم عزیز، عرض می‌کنم خدای را بر موفقیت در برگزاری انتخابات شکر گزارید و پس از التهابِ روزها و هفته‌های پیش از انتخابات، اکنون به اتحاد و اتفاق عمومی بیاندیشید که بی‌شک یک عامل مهم استحکام و اقتدار ملی است. همه در زیر سایه‌ی نظام جمهوری اسلامی و فرزندان این میهنِ سرافرازید، بکوشید تا سهم خود از وظیفه‌ی پیشبرد کشور به سمت هدف‌های بزرگ را بشناسید و دنبال کنید. برآمدن همه‌ی آرزوهای ملی در گرو چنین اندیشیدن و چنین عمل کردن است."
اما گویا ما تا برآورده شدن آرزوهای ملی فاصله‌ی بسیاری داریم چرا که چنین نمی‌اندیشیم و چنین عمل نمی‌کنیم. اتحاد و اتفاق عمومی مردم و جریان‌های مختلف جمهوری اسلامی به معنای یکی‌شدن و مثل هم نگاه کردن نیست، به معنای انتقاد نداشتن به همدیگر نیست،به معنای کنار آمدن با اشتباهات یکدیگر نیست بلکه به معنای تحمل، تعامل و استفاده از ظرفیت‌های یکدیگر در راستای تحقق آرمان‌های ملی است.

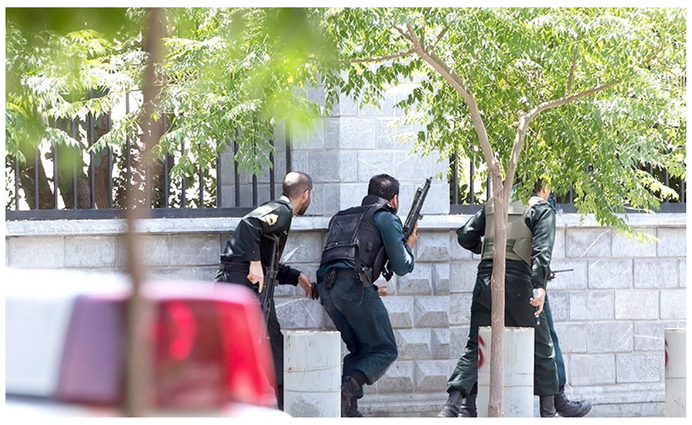

نگاه کوتاه‌مدت و جناحی، همواره برای کشور خطر ایجاد کرده‌است و این عاملی است که موجب می‌گردد افراد نگاه‌های رهبری را درک نکنند. ما با مجرمین سیاسی هم اتحادی نداریم؛ بلکه دغدغه اصلی عدم تشکیل دو قطبی کاذب در جامعه است؛در شرایطی که دشمنی مشترک، امنیت زندگی تک‌تک مردم را تهدید می‌کند،به جان هم افتادن و تعیین مقصر به صورتی که به انفکاک اجتماعی و سیاسی منجر شود،خطری بزرگ و استراتژیک است. چنین انفکاکی زمینه فعالیت و تسلط تروریسم و بیگانگان را مهیا می‌کند.
وقتی دشمنی مشترک، در قلب تهران اقدام به فعالیت کرده‌است، ملت می‌بایست دوشادوش یکدیگر و همدل با هم به مقابله با آن بپردازند نه اینکه این مسئله را بستر تقابل و دوقطبی قرار دهند؛ بنابراین ما نمی‌خواهیم مثل هم فکر کنیم، نمی‌خواهیم مثل هم بیاندیشیم، نمی‌خواهیم در مقابل اشتباهات هم سکوت کنیم، بلکه میخواهیم که با هم نجنگیم!

یادداشت

سایه جنگ‌ساز شکاران

تاملی در عبرت حادثه تروریستی تهران

آن‌هایی که بازهم خواب می‌بینند، آن‌هایی که خواب آمریکا را می‌بینند خدا بیدارشان کند ...
شما می‌گویید که ما با یک کسی که خرد کرده‌است مسلمین را و به اسلام هیچ اعتقاد ندارد و هر روز زورش برسد اسلام را زیرپا می‌مالد و منهدم می‌کند، ما با او بنشینیم و دست دوستی بدهیم و بعد هم بگوییم که «سَلَّمَكُمُ اللّه»! این چه منطقی است؟ منطق اسلام این است؟! شما اسلامشناس‌ها این را منطق اسلام می‌دانید؟! خداوند اصلاحتان کند ان‌شاءا... نباید ما فراموش کنیم که در جنگ با آمریکا هستیم. ما در جنگ با آمریکا و تفاله‌های آمریکا هستیم، این تفاله‌هایی که قالب زدند خودشان را و ما غفلت کردیم، الآن هم هستند. ما برای کشته شدن حاضریم و با خدای خویش عهد نموده‌ایم که دنباله‌روِی امام خود؛ سیدالشهدا باشیم.
دعوای حق و باطل تمام ناشدنی است. ما از اماممان آموختیم تا شرک و کفر هست مبارزه هست، و تا مبارزه هست ما هستیم. ما از اماممان آموختیم انتظار، تنها در مبارزه است. خدا آن غفلت‌زدگانی را که خواب غرب و شرق را می‌بینند از خواب غفلت بیدارشان کند که اگر بیدار نشوند خون شهدا دامن‌شان را خواهد گرفت.
تحلیل حوادث بدون دیدن جریان‌ها انسان را به اشتباه راهبردی و محاسباتی می‌کشد. باطل روزی خود را در لباس سقیفه می‌آراید، روزی در صفین قرآن را به نیزه می‌برد تا آن ناطق سخن نگوید، دیگر روز در کربلا سرهای قدسیان را به نیزه می‌برد و تاریخ پیش می‌رود.
تاریخ پیش می‌رود و بعد از ۱۴ قرن، باطل همچنان بر مدار سبعیت خویش رفتار می‌کند. روزی در حلبچه، روزی در فاو، روزی در رقه، نبل و الزهرا و روزی در خیابان‌های تهران.
و مگر برای آن حیوان وحشی دست‌آموز آمریکا و اسرائیل تفاوتی دارد که چه کسی را به شهادت می‌رساند؟ یا اینکه کدام خانواده را بی‌سرپرست می‌کند؟ بر دل کدام طفل داغ یتیمی می‌نشاند؟ و چشمه اشک کدام مادر را تا به ابد جوشان می‌نماید؟
آقایان؛ سازش هزینه دارد، هنوز کمتر از دو دهه از آن ادعای واهی گفتگوی تمدن‌ها نگذشته است و غفلت‌زدگان گویی فراموش کرده‌اند که جمهوری اسلامی را محور شرارت خواندند. ای به خواب رفتگان، سنای آمریکا با ۹۲ رأی مثبت، رأی به ادامه تحریم‌ها علیه این ملت داد. سازشکاران! تروریست‌ها جان ۱۷ تن از عزیزان این مملکت را گرفتند و شما هنوز از دوستی با جهان و رفع سایه جنگ از کشور دم می‌زنید؟
آقایان دعوای حق و باطل تمام ناشدنی است و تا هنگامی که استکباری وجود دارد، این جنگ ادامه دارد. تا هنگامی که سبعیت مدرن وجود دارد، این جنگ ادامه دارد. تا هنگامی که کودکان یمن از گرسنگی و قحطی جان می‌دهند و زنان ایزدی عفت خود را تاراج‌رفته می‌بینند، این جنگ ادامه دارد. تا زمانی که آمریکا وجود دارد، این جنگ ادامه دارد.

عکس نوشت

ایشون آقا طه است، تنها یادگار شهید مدافع حرم، مجید صانعی. پنج سالشه. بیشتر از نوزده ماه پیش، باباش در حلب سوریه، به شهادت رسید و آسمانی شد .

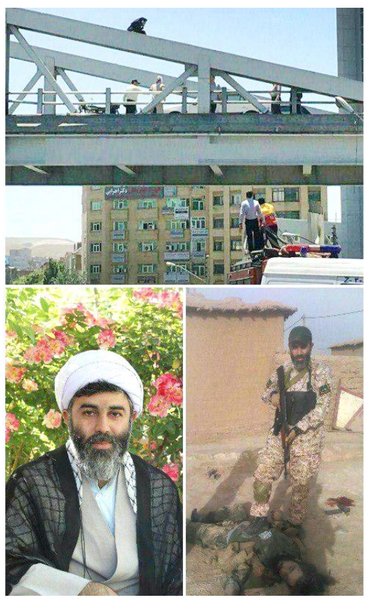

روحانی تبریزی (شهریار اسداللهی) که چند روز پیش یک دختر ۱۷ ساله را از خودکشی روی پلی در تبریز منصرف کرد، از نیروهای مدافعان حرم است.

با این حجاب زیبای زهرایی و این لبخند معصومانه در مراسم تشییع بابای شهیدش حاضر شد فرمانده شهید عبد الحمید الشری از مجاهدین حزب الله لبنان که در شهر موصل عراق به درجه رفیع شهادت نائل آمد.

تصویر بالا لحظه اسارت شهید مدافع حرم، فریدون احمدی،که چند روز پیش بعداز تحمل حدود ۱/۵ سال اسارت، بدست تروریستهای وهابی در سوریه به شهادت رسید؛
تصویر پائین هم لحظه اسارت سربازان آمریکائی در خلیج فارس ...

برای مبارزه با این مرد با سرعت پایین برانید.
(با هدف مصرف کمتر سوخت و کاهش واردات نفت کشور) بیلبوردی که سال ۱۹۸۰ در آمریکا نصب شده بود.

سفره سحری مدافعان حرم در اولین روز از ماه مبارک رمضان.
برسد به دست آقازاده ها و خانم زاده هایی که سهم های چندصد میلیونی از بیت المال برداشته و آن را حق خود می‌دانند!

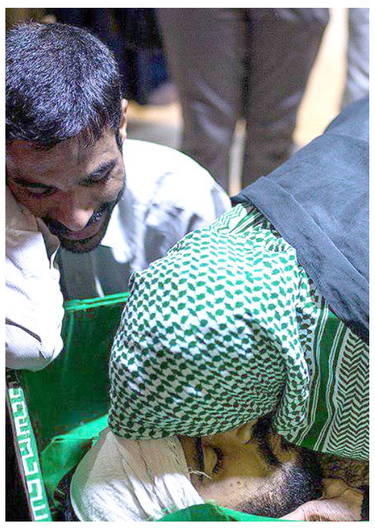

وداع مادرانه
مراسم وداع با پیکر مطهر شهید تخریبچی مدافع حرم علیرضا قبادی متولد ۶۷ /روزگذشته در معراج شهدای تهران.

به منزل میرویم، نه بمبی منفجر میشود در مسیرمان و نه داعشی در کار است.
اما هستند سفره های افطاری که این روزها یک نفر را کم دارد ...

فکر نکنید خوابیده‌ایم!
پست نگهبانی ما تمام شده است و اکنون نوبت شماست که ادامه دهید.

توهین بی شرمانه فعال اصلاح طلب به شهدای گمنام.
بی شرفها در سایه امنیت حاصل از خون شهدا نشستند وکارشون ملت فریبی و غارت بیت الماله، حالا از برگشتن چنداستخوان به وحشت افتادن.

توشه

کتاب «مهمان شام» شامل خاطرات و زندگی‌نامه شهید سید میلاد مصطفوی از شهدای مدافع حرم به تازگی توسط گروه فرهنگی شهید ابراهیم هادی منتشر و راهی بازار نشر شده است.

شهید مصطفوی در عملیات مستشاری در سال ۹۴ در سوریه به دست تروریست‌های تکفیری به شهادت رسید و پیکرش در شهرستان بهار از توابع استان همدان به خاک سپرده شد. داعش پس از شهادت شهید مصطفوی، پیکر او را با خود می‌برد، اما بعد از مدتی خود شهید آدرس دقیق پیکر را در خواب به یکی از دوستانش می‌دهد.

کتاب «مهمان شام» مجموعه‌ای از خاطرات همراهان و همرزمان این شهید است که در هر کدام، بخشی از شخصیت و ویژگی‌های اخلاقی شهید بیان می‌شود.

کتاب «مهمان شام» با شمارگان سه‌هزار نسخه در ۱۹۲ صفحه، به بهای هشت هزار و ۵۰۰ تومان از سوی گروه فرهنگی شهید ابراهیم هادی منتشر شده است.

مهمـــان شـــام

خاطرات و زندگی نامه شهید مدافع حرم سید میلاد مصطفوی

بخشهایی از این کتاب را باهم می خوانیم:

در یکی از روزهای زیبای بهاری در سال ۱۳۶۵ در شهرستان بهار متولد شد دوران کودکی و نوجوانی را تحت تربیت پدری زحمتکش و مادری دلسوز و مهربان گذرانید. مادر سید میلاد معلم قران و مسئول هیئت بانوان محل بود بسیار در تربیت دینی فرزندانش کوشا بود سید علاقه بسیار عجیبی به مادر داشت. فوت مادر کمر سید رو خم کرد.

سید با اینکه عاشق سینه سوخته ی امام حسین بود و هر سال روز عاشورا همیشه نذر داشت با پای برهنه تو دسته های عزاداری می اومد. اما محرم ۹۳ عجیب بود که سید حتی پیرهن مشکی نمی پوشید!! برای من خیلی سوال شد ؟! روز عاشورا گفتم سید جان ما خیلی چیزها رو از شما یاد گرفتیم ،از جمله ادب نوکری به اهل بیت و... اما چرا امسال پیرهن مشکی نمی پوشی ؟! سید با بغض جوابم رو داد و گفت حسین جان دست روی دلم نذار ، دارم می سوزم از طرفی وقتی پیرهن مشکی می پوشم مادرم مریض احواله ، دکترها جوابش کردند من رو با این وضع که می بینه ناراحت میشه فقط و فقط به عشق مادرم این کار رو کردم مگر نه ، هیچ کس و هیچ چیز من رو نمی تونه از امام حسین (ع) جدا کنه لباس نوکری ام رو با تمام عالم عوض نمی کنم. زمانی هم که مادرش مریض بود خیلی به شهدا توسل کرد تا مادر خوب بشه حتی یک بار به تنهایی تا مناطق عملیاتی جنوب رفت و در پی تدارک سفری زیارتی آقا سید الشهداء برای مادر بود که فرصت نشد و تقدیر چیز دیگری را رقم زده بود و مادر سید آبان ۹۳ از دنیا رفت و سید را در غمی بزرگ فرو برد.

سید خیلی زود اهل ورزش شد ابتدا کشتی را انتخاب کرد سپس به ورزش جودو علاقمند شد و خیلی زود پله های ترقی را در این ورزش طی کرد و قهرمانی های بسیاری را در کارنامه ورزشی خود ثبت کرد. همزمان با جودو در ورزش باستانی هم کار می کرد . در زورخانه هیئت غلامان آل حیدر بسیار فعال بود . سید ورزش و معنویت را در کنار هم خیلی خوب ادامه میداد. سید در زورخانه نه تنها جسمش بلکه روحش را تقویت می کرد به دوستان سفارش می کرد هر وقت وارد گود می شوید به نیت یک شهید ورزش کنید تا ورزش کردنمان نیز برای رضای خدا باشد و شهدا اثری در زندگی ما داشته باشند. در زمینه درسی هم سید الگو بود سال ۸۹ در رشته مهندسی عمران فارغ‌التحصیل شد. بعد از اتمام سربازی بلافاصله به سربازی رفت دوران سربازی اش رو در منطقه مرزی گذراند. دوران سربازی سید مصادف با اوج فعالیت گروهک های تروریستی در زاهدان بود. حتی یکی از همشهریانش به نام مصطفی طلائی در شب قدر در پاسگاه نصرت آباد سیستان با اصابت گلوله به سر مبارکش به شهادت رسید شهادت مصطفی در سید تاثیر عجیبی داشت همیشه برسر مزار مصطفی می رفت و برای جاماندن از غافله شهدا حسرت می خورد. سید خیلی دوست داشت دوران سربازی اش رو تو سیستان خدمت کنه حتی یک بار پیش یکی از فرماندهانش رفته بود و به ایشان گفته بود من رو جهت ادامه خدمت به سیستان اعزام کنید ، گفته بودند نمی شه!! مثلا شما مهندس مملکت هستید چرا برید اونجا خدمت کنید؟! سید هم با شوخی گفته بود اگر به شما سیلی بزنم من رو اونجا تبعید می کنید!!؟؟

بعد از خدمت سربازی مدتی رو در یکی از ادارات دولتی مشغول به کار شد نتونست اونجا دوام بیاره استعفا داد اومد بیرون بعدها فهمیدیم اونجا ناظر یکی از پروژه های راه سازی بود. یکی از پیمانکاران پیشنهاد رشوه یک ماشین رو به سید داده بود سید در مقابل اونها ایستاده بود و زمانی که متوجه شده بود نمی تونه اثر گذار باشه از اون جا استعفا داد اومد بیرون گفت من آدمی نیستم آخرتم رو برای دنیای پست بفروشم ، این حرف مال جوان امروزی قرن ۲۱ هست!! انسانهای بسیاری برای رسیدن به ریالی از این پولها حاضر هستند دست به هر کاری حتی قتل و جنایت بزنند اما داستان زندگی سید میلاد حکایت دیگری داشت.

سال ۹۲ در شورای اسلامی کاندیدا شد برخی سید رو به خاطر سن کمش از این کار منصرف کردند اما سید می گفت چرا زمان جنگ فرماندهان ما با سن بسیار کم تونستد جنگ رو اداره کنند همت ها و باکری ها زین الدین ها الگوی ما هستند و... ما هم باید مثل شهدا از هیچ کاری نترسیم. من هم فقط برای خدمت به مردم و محرومین جامعه اقدام به این کار کرده ام . سید در این امتحان هم سر بلند بیرون آمد با اینکه جزو اعضای شورای شهر برگزیده نشد اما تندیس اخلاق مداری ، صداقت ، شجاعت و ... را دریافت کرد.

اما آنچه که از او به جامانده است این است که زندگی سید با شهدا بسیار عجین شده بود داستان ابراهیم هادی که برای فرار از گناه موهاش رو کچل کرده بود و لباس مندرسی پوشیده بود رو خیلی تعریف می کرد می گفت ببینید اینها دیگه کی بود و به کجا ها رسید بودند.. به شهید محمد رحیمی بسیار علاقمند بود دائم به منزل این شهد رفت و آمد داشت و مادر شهید رحیمی را عمه جان خطاب می کرد بارها شاهد بودند که سید بر سر مزار شهید رحیمی نشسته و مشغول گریه و نجوا می بود گویی شهید رو مجسم می دید گاهی اوقات هم از خوابهایی که از شهید دیده بود برای دوستان تعریف کرده بود. عاشق شهدای گمنام بود آرزو داشت مثل انها شهیدشود و اثری از او نباشد.

اسفندماه بهترین دوران سید بود از سال ۸۲ تا ۹۳ سید هر سال به مدت یک ماه به عنوان خادم در مناطق عملیاتی حضور پیدا می کرد بیشترین حضور سید را می توان در پادگان شهید درویشی شوش عنوان کرد سید بسیار به شهید درویشی علاقه داشت خاطرات عجیبی در این دوران از سید در ذهن دوستانش نقش بسته است.

هر ساله در روزهای اول حضورش در پادگان شهید درویشی جهت عرض سلام خدمت مادر شهید درویشی می رسیدند مادر شهید درویشی علاقه زیادی به بچه های خادم از جمله سید داشت یادمه یک سال وقتی مادر شهید برای بازدید به پادگان تشریف آوردند سید به استبال مادر شهید رفت مادر شهید دست روی قلب سید گذاشت و گفت انشالله شما هم عاقبت به خیر بشید و مثل پسر من شهید بشید من هم فرصت رو غنیمت شمردم و از این لحظه عکس گرفتم و خیلی زود سید هم به خیل قافله اصحاب سید الشهدا (علیه السلام) پیوست.

سال ۹۴ سال سرنوشت سازی برای سید بود ، تابستان بود که زمزمه های برای اعزام بسیجیان جهت دفاع از حرم عمه سادات به گوش سید رسید . دیگر هیچ چیز حتی ممانعت فرماندهان سپاه همدان مانع رفتن سید به این ماموریت الهی نبود با اینکه هیچ کدام از فرماندهان حاضر به اعزام سید نبودند اما سید با اصرار و پافشاری و با حضور پدر خویش رضایت فرماندهان رو جلب کرد و پس از سالها انتظار و شوق رفتن همراه با کاروان مدافعان حرم عمه سادات راهی سوریه شد.

و بالاخره در سومین روز از محرم سال ۹۴ روح ملکوتی اش به عرش رفت و مهمان ملائکه الهی شد. پیکرش ۲۰ روز مفقود شد تا نام و نشانی از مادر سادات بر سینه اش نقش ببندد و همان گونه که علاقه داشت و بارها عنوان کرده بود که دوست دارم هر وقت شهید شدم پیکرم برنگردد برای مدتی مفقود گشت . اما بالاخره انتظارها به سر رسید و پیکر مطهرش با تنی چاک چاک به میهن بازگشت و در کنار مزار آیه ا.. بهاری و چند صد تن شهدای گلگون کفن دفاع مقدس به خاک سپره شد تا چراغی باشد برای آیندگان ...

دیدار خانواده شهید با حضرت آقا:

عاشق ولایت و حضرت آقا بود هر وقت می رفتم زیارت سید به جای اینکه بگه برای من دعا کن می گفت حتما برای آقا دعا کنید ، خیلی غریبه ، دشمناش زیاده ، متاسفانه بین دوستانش هم غریبه ، خیلی از حرفهای آقا روی زمین مونده حتی تو وصیت نامه اش هم روی این موضوع تاکید کرده اند ، بیت حضرت آقا هم یکی دو بار با دوستانشون رفتند یک بار ماه مبارک رمضان بود که بعد از افطار رفتند.

دی ماه ۹۴ بود که از بیت حضرت آقا با تماس گرفتند و خبر ملاقات برخی از خانواده شهدای مدافع رو با حضرت آقا به ما دادن باورم نمی شد یکی از مهمترین و بهترین اتفاق برای خانواده ما همین بود.

همراه خواهر و برادر شهید راهی تهران شدیم صبح وارد بیت حضرت آقا شدیم ، منتظر شدیم تا نماز ظهر شد حضرت آقا تشریف آوردند و نماز رو به امامت حضرت آقا خواندیم و بعد حضرت آقا شروع کردند با خانواده های شهدا صحبت کردند هفت تن از خانواده های شهدا بودند که ۴ خانواده از همدان یکی از مشهد و اهواز و.. بودند. نفس ها مون تو سینه هامون حبس شده بود جذبه و چهره ملکوتی اقا در جلوی چشمان مان بود آقا از خانواده ها در خصوص شهیدشان سوال می کردند و اونها هم جواب می دادند نوبت به من رسید آقا خوش و بشی کردند و گفتند که آقا سید پسر شما مهندس بود ؟! گفتم بله آقا جان گفت ۲۹ ساله شون بود ؟ گفتم بله درسته آقا جان ، بعد فرمودند ازدواج نکرده بودند؟! گفتم خیر آقا جان ایشان مجرد بودند. سپس آقا فرمودند : شنیدم که فرزندتون بی مادر بودند و ظاهرا مادر شهید به رحمت خدا رفته اند. گفتم بله آقا جان یک سال پیش همسرم از دنیا رفتند. آقا مجدد سوال فرمودند در حال حاضر چند تا فرزند دارید؟!

گفتم آقا جان یک دختر و یک پسر دیگر هم داریم ...

آقا فرمودند : آقا سید الان ناراحت نیستید فرزندتون شهید شده است؟! با افتخار و غرور گفتم آقا جان خیر ، سید میلاد فدائی عمه جانش شده مهمان عمه اش شده اصلا ناراحت نیستم میلادم عاشق شهادت بود و به عشقش رسید.

گفتم آقا جان من هم برای اعزام شدن ثبت نام کرده ام هر وقت احتیاج باشه من هم می روم .. آقا فرمودند احسنت به این روحیه ، احتیاجی به حضور شما نیست الحمدلله شما دین خودتون رو اداء کرده اید ؛ خدا رو شکر جوانهای زیادی رو ما برای دفاع از حریم اهل بیت داریم احتیاجی به امثال من و شما نیست.. بعد از اینکه آقا با تک تک خانواده ها صحبت هایی کردند. صحبت هایی در خصوص ثمره ی کار بزرگ شهدای مدافع حرم عنوان کردند و فرمودند: این شهیدان حقیقتا حق بزرگی بر گردن همه ملت ایران دارند و اگر اینها نمی رفتند و دفاع نمی کردند امروز دشمنان اهل بیت حرم حضرت زینب (س) را با خاک یکسان کرده بودند ، سامرا را با خاک یکسان کرده بودند و اگر دستشان می رسید کربلا و کاظمین و نجف را هم با خاک یکسان می کردند. امافقط دفاع از حرم نیست که به آنها جلوه دیگری داده است.امتیاز دیگرشان کوتاه کرده دست متجاوزان از خاک ایران اسلامی است. آن هم نه در مرزهای کشور بلکه کیلومترها دورتر از آن و دفاع از کشور ، دین و انقلاب اسلامی کردند. اینها با دشمنی مبارزه کردند که اگر اینها مبارزه نمیکردند این دشمن می امد داخل کشور اگر جلویش گرفته نمی شد ما باید در کرمانشاه و همدان و در بقیه استانها با اینها می جنگیدیم و جلوی اینها رو می گرفتیم. امتیاز دیگر این شهیدان که حکایت از مظلومیت آنها دارد شهادت در غربت است امتیاز سوم هم این است که در غربت به شهادت رسیدند این هم یک امتیاز بزرگی است و پیش خدای متعال فراموش نمی شود.

بازگشت

سـری که هیچ سـر آمدن نداشت، آمـد
بـلند بـود ولیـکن بـدن نـداشـت ، آمـد
بلند شد ، سر خود را به آسمان بخشید
سری که بر تن خود خویشتن نداشت، آمد

سید همیشه می گفت دوست دارم شهید شدم جنازه ام برنگرده ، قبل از عملیات هم بارها می گفت : هر وقت من شهید شدم حق ندارید پیکر من رو بیارید عقب شما هم شهید بشید من پیکر شما رو عقب نمیارم ، عاشق شهدای گمنام بود ، تو مناطق عملیاتی که می رفت سرش رو میذاشت رو خاک و تو سجده زار می زد ما به زور بلندش می کردیم اینقدر گریه می کرد بی تاب می شد. بعد ها از یکی از دوستان شنیدم که سید براش گفته بود : سید تو خواب امام حسین (ع) را می بیند به آقا عرض می کند : آقا جان به فدایت شوم آیا زمان بریدن سر درد داشته است یا نه ، که امام فرموده بودند: اصلا و ابدا ....

سید گفته بود آقا جان پس من هم دوست دارم بی سر شهید شوم...

با تنی مجروع و قلبی شکسته وارد شهر شدم همه دوستان از ما سراغ سید را می گرفتند و ما فقط شرمنده بودیم که نتونستیم پیکر عزیزترین دوست مون رو بیاریم عقب خیلی توسل کردم تا یک شب در عالم رویا دیدم.....

دقیقا تو همون منطقه درگیری هستیم از صدای تیر و ترکش هم خبری نبود فضای آرامی بود سید خیلی راحت نشسته بود کنار یک خانه باغی کوچکی درست در همان جایی که بچه ها پیکرش رو مخفی کرده بودند. گفتم سید چه خبر این جا چرا نشستی ؟! گفت نادر جان دوست داشتم همین جا پیش عمه جانم حضرت زینب (س) بمونم اما بابام خیلی اذیت می شه فقط و فقط به خاطر بابا ایشالله خیلی زود برمی گردم به بچه ها بگید پیکرم به فاصله نزدیکی از این خانه باغی افتاده..... هراسان از خواب بیدار شدم نمی دونستم چیکار کنم منتظر بودم صبح بشه و به مسئولین خبر بدم تو این روزهایی که سید مفقود شده بود هر لحظه اش برام سالها گذشته بود هیچ وقت تصویر سید از ذهنم دور نمی شد. سراغ یکی از فرمانده هان رفتم و شرح خوابم رو گفتم و اونها هم به دوستانی که در منطقه بودند خبر رو رسوندند نمی دونم خبر رسید یا نه چند روز بعد خبر رسید که پیکر سید میلاد پیدا شده

و دقیقا تو همون نقطه ای که من در خواب دیده بودم.

بعد ها از یکی از فرماندهان شنیدم که در منطقه شقیدله درست نزدیکی همان خانه باغی که پیکر جامونده بود زیر یک درخت دفن کرده بودند و از بغضی که نسبت به مدافعان حرم داشتند روی اون درخت شعارهایی علیه مدافعان حرم نوشته بودند.

خبردار شدیم پیکر برگشته رفتیم معراج تهران برای شناسائی ، از شلوار دیجیتالی اش و تی شرت سرمه ای که قبل از عملیات پوشیده بود شناختیم و.. تی شرت کاملا گلی بود یه تیکه اش رو بریدم بردم شستیم دیدیم بله رنگ تی شرت همون بود و..

بعد از شهادت ، خاله سید را در خواب می بیند در همان حالتی که موهایش را تراشیده بود می گه سید جان کجائی چرا صورتت سوخته؟ می گه خاله جان زیر آفتاب موندم صورتم سوخته !! اما بزودی انشالله بر می گردم خیلی دوست داشتم اینجا بمونم اما دیگه به صلاح نیست باید برگردم..

تلنگر

شهید چیت سازیان و ماجرای شرف کوخ نشینان به کاخ نشینان در انقلاب و دفاع مقدس

من بودم و علی و تویوتا و زمستان سرد و سخت غرب و خورشیدی که کم کم بساطش را جمع می کرد تا در پشت کوه ها خود را پنهان کند و جاده ای که قرار بود ما را از منطقه عملیاتی به کرمانشاه برساند.

مرد و زن و بچه اش که گویا در بین راه مانده و از سرما به خود می لرزیدند، در کنار جاده منتظر راننده ای بودند که شاید دلش بسوزد و آنها را تا شهر برساند و انگار قرار بود که این راننده دل رحم کسی نباشد جز علی.

نیش ترمزی زد و سرش را بیرون برد و گفت: برادر کجا؟ و با پاسخ مرد، از من خواست که پیاده شوم و خودش هم چنین کرد و از هموطن کرمانشاهی خواست تا با اهل و عیالش سوار شوند و خود ماشین را براند.

آنها که از اینهمه لطف، متعجب مانده بودند، به اصرار علی، سوار شدند و این من و او بودیم که به پشت تویوتا نقل مکان می کردیم.

از سرمای سرسخت غرب و بادی که در عقب می پیچید خود را مچاله کرده بودیم که من با عصبانیت از علی پرسیدم، آخر مگر تو او را می شناسی که ما را به این وضعیت انداخته ای؟!

در هوایی که دیگر به تاریکی نزدیک شده بود، خنده ای کرد و گفت: بله، اینها چند نفری از همان کوخ نشینانی هستند که امام فرمود یک مویشان به تمام کاخ نشین ها شرف دارد و همه سختی هایی که امروز من و تو می کشیم به خاطر همینهاست.

شهید علی چیت سازیان، فرمانده اطلاعات عملیات لشکر ۱۳۲ انصارالحسین (علیه السلام) که در چهارم آذرماه سال ۶۶ در گامو به شهادت رسید. این لشکر متشکل از نیروهای استان همدان بود.

برگرفته از خاطرات حمید حسام، از نویسندگان دفاع مقدس.

شهدا آنقدرها هم نازنین نبودند

تلاش کردند تا به قول خودشان ارزش‌های دفاع مقدس را تبیین کنند؛ نشستیم و دل سپردیم.

تلاش کردند تا به قول خودشان دستاوردهای دفاع مقدس را تشریح کنند؛ نشستیم و گوش کردیم.

انگشت‌هایشان را تا آن جا که می‌توانستند باز کردند وافتخار کردند که خاک ایران را حتی به اندازه‌ی یک وجب هم از دست نداده‌اند؛ نشستیم و نگاه کردیم. اما نشسته بودیم و ارزش‌های دفاع مقدس در حال تثبیت و تبیین و تحقیق و تشریح و ترویج و تبلیغ بودند. ما نشسته بودیم و خیلی‌ها دوست داشتند که ما بنشینیم و به خاطرات گوش کنیم.

نشستیم و از روی مین رفتن‌های داوطلبانه، از نماز شب های زیر نور منور، از وصیت‌نامه نوشتن‌های کنار اروند، از به خط زدن و به خدا رسیدن، از یخ زدن روی قله‌ی ماووت، از سوختن در سه‌راه شهادت، از قطعه قطعه شدن پشت خاکریز و...و...و... بشنویم.

نشستن و شنیدن کارمان شده بود و چه شیرین هم بود و چه حالی داشت! درست مثل نشستن در خیمه های عزاداری و شنیدن مصائب و فضائل اهل البیت(ع).

ثمره‌ی جهادِ نسلِ ایستاده‌یِ فریادگر، شده‌بود نسلِ نشسته‌یِ یادآور.

و در تمام آن سال‌ها که ما داشتیم عکس حاج همت و متوسلیان و بروجردی و باکری و خرازی را پشت کلاسورهایمان یا روی کمدهایمان می‌چسباندیم وصبح‌های سه‌شنبه می‌رفتیم زیارت عاشورا با ساندیس، یک نفر داشت فریاد می‌زد:"بسیجی باید در وسط میدان باشد تا فضیلت‌های اصلی انقلاب زنده بماند."

وسط میدان ما شده‌بود کنج عافیتی که با یاد شهدا تزیین شده بود و عکس‌هایشان و خاطراتشان و روز به روز هم خاطرات لطیف‌تر می‌شد و لطیف‌تر. این که چه‌طور عاشق می‌شدند، چه‌طور خواستگاری می‌کردند ، چه‌طور دل خانم‌هایشان را به دست می‌آوردند، چه‌طور به نوزادانشان نگاه می‌کردند، چه‌طور شوخی می‌کردند و.... .

عجب شهدای نازنینِ بی‌آزاری. شهیدانی که حتی شهرام جزایری هم حاضر بود زکات اختلاس‌هایش را بدهد تا برایشان کنگره‌ی بزرگداشت برگزار شود.

گفته‌بود می‌بینی این را برای حجله‌ام گرفته‌ام. قشنگ هست یا نه؟ و به قاب نگاه می‌کرد، به بچه‌های کوچه‌ی اصغر شهید که شاید بیست و دو را هم پر نکرده بود و دست‌هایش، دست‌های زمخت و پینه بسته‌اش، به شصت ساله‌ها می‌مانست.

اصغر که شهید شد، می‌دانست روزی خواهد رسید که فقط شهدای نازنین را یاد خواهند کرد؟ آن‌ها که نه فرزندان پابرهنه‌ی جنوب شهری اند و نه بغض به قربانگاه آمده، نه تازیانه خوردگان تاریخ تلخ و شرم آور محرومیت ها و نه شمشیر برهنه‌ی عدالت علی در برهوت ظلم و تحجر؟ شهدایی که به نشستن فرا می‌خواند و گریستن و حال ، و نه به قیام و مبارزه و قیل و قال. شهدای نازنین، شهدایی که می شود برچسبشان را چسباند به داشبورد زانتیا و گاز داد تا جمکران!

تا آن‌جا که یادم می‌آید، شهدا آن‌قدرها هم که حالا می‌گویند نازنین نبودند. همیشه هم لبخند روی لبشان نبود. آن‌قدر مست خدا نبودند که فقر و فساد و تبعیض از یادشان برود و آن‌چنان از خوف خدا غش نکرده بودندکه هیچ خوفی بر دل هیچ کس نیندازند.

تا آن‌جا که یادم هست –راستی چند هزار سال پیش بود؟– تجمل‌پرست‌ها از بسیجی‌ها می‌ترسیدند. مفسدها، مال مردم خورها، رانت خوارها، از بسیجی‌ها می‌ترسیدند، شهدا آدم‌های ترسناکی بودند. باور کنید به خدا، این قدر دوست داشتنی بودن هم خوب نیست.

باور کنید به خدا، امام حسین (ع) هم این قدر دوست داشتنی نبود. اگر نمی‌ترسیدند از او، که قطعه قطعه اش نمی‌کردند و اسب بر پیکرش نمی‌دواندند و آب بر قبرش نمی‌بستند و در خیمه‌ها محصورش نمی‌کردند.

به روضه اش رسیدیم.

حالا چه‌قدر حال می دهد زیارت خواندن برای شهدایی که بعد از رفتن هم شبیه شده‌اند به عشقشان، به حسین(ع) که آن بزرگ گفت: دو بار شهید شد.

السلام علیکم یا اولیاء الله و احبائه، السلام علیکم یا اصفیاء الله و اودّائه.

عاشقانه های یک بهشتی

عاشقانه‌های یک همسر شهید مدافع حرم

فاطمه دربندی همسر شهید محمد زهره‌وند نخستین شهید مدافع حرم اراک می‌گوید: شب غدیر با محمد عقد کردیم و آخرین دیدارمان هم پاییز ۹۴ بود که او با همه عشقش به دخترمان ریحانه هستی‌اش را فدای حضرت زینب و دفاع از حریم اهل بیت(ع) کرد

عروسی مان شب عید غدیر بود

از آشنایی و نحوه ازدواج تان با محمد بگویید؟

من به واسطه یکی از دوستانی که پدرشان پاسدار بودند به محمد و خانواده او معرفی شدم که در مدت برگزاری چندین جلسه آشنایی و صحبت با او به نتیجه قطعی برای ازدواج رسیدیم.

نخستین جلسه خواستگاری در رمضان سال ۹۰ برگزار شد و خانواده ها برای آشنایی هرچه بیشتر با هم به گفت‌وگو نشستند که در نتیجه شهریور همان سال به عقد او در آمدم و پس از گذراندن دوماه از عقد در ۲۳ آبان ماه با برگزاری مراسمی ساده و همراه با مولودی خوانی راهی خانه او زندگی مشترک شدم.

پس از ازدواجمان نیز گاهی اوقات در قالب شوخی و خنده اگر متوجه موردی در بحث حجاب می‌شد آنرا به من یادآوری می کرد و این امربه معروف کردن اوبرایم لذت بخش بود.

۱۶ مهر آخرین دیدار عاشقانه من و محمد بود

زمان گذشت و بالاخره آرزوهای محمد کم کم به تعبیر خود نزدیک شد و ۱۶مهر ۹۴ آخرین صحنه دیدار من و محمد و طنین نجواهای عاشقانه اش در گوش تک دردانه خانه‌مان بود.

در آن تاریخ محمد به همراه تعدادی دیگر از همسفران خود عازم سوریه شد و برای همیشه من و ریحانه را به پروردگار و اهل بیت(ع) سپرد.

دوماه از رفتن محمد گذشته بود و بی‌خبری بزرگترین کابوسی بود که در این مدت من را آزار می داد چون هیچ خبری از او و حال و روزش نداشتم و همچون یعقوب به انتظار یوسف سفر کرده‌ام بودم.

فکر شهیدشدن محمد تمام دهنم را درگیر خود کرده بود که پس از گذشت این مدت کم‌کم برای این خبر آماده می‌شدم و بالاخره وصیت نامه را با اطلاع خانواده او بازکردیم و با خواندن متن آن دریافتم مردی که تا دیروز خورشید خانه‌ام بود امروز با نوشیدن شربت شهادت به دیدار لقاء الله شتافته و شربت شهادت را نوشیده است.

محمد تمام زندگی‌اش را وقف خدا کرده بود و همیشه در صحبت‌ها و اعمال و رفتارش این دنیا را همانند مسافرخانه‌ای می‌دانست که هرچه زودتر باید آنرا ترک می‌کرد.

محمد عاشق زندگی و دخترمان بود اما باور دارم که خداوند عشقی را نشانش داد که او راهی این راه پرزحمت و پرمشقت شد راهی که انتهای آن شهادت بود.

در مدت ۴سال زندگی با او فهمیدم که محمد با سن کمتر از ۳۰سالگی که داشت پیوند و ارتباطی محکم و همیشگی با پروردگار برقرار کرده و از تمام امتحانات الهی به سربلندی بیرون آمد.

حرفتان به مادران شهدا و همسران آنان چیست؟

همسر شهید زهره وند: حرفم به خانواده شهداء و همسران آنان این است که آنها با تکیه بر حس افتخاری که از شهید خود در جامعه دارند می‌توانند تکیه کنند تا درد دوری و فراق برایشان آسوده‌تر بگذرد.

مادران شهداء افتخار کنند فرزندی که تربیت کرده اند اکنون با شهادت خود افتخار و چشم و چراغ میهن و جامعه خود شده است.

زن بودن و مردن بودن در دین اسلام فرقی ندارد اگر مردان در راه خداوند به جهاد می‌روند زنان جامعه نیز باید با رعایت حجاب و عفاف رسالت خود را به انجام رسانده و دین خود را به ائمه ادا کنند.

محمد در دعاهای خود همواره از خداوند شهادت را طلب می‌کرد و به گونه‌ای نحوه شهادت خود را بیان می‌کرد که خوشبختانه پروردگار دعای همسرم را قبول و محمد را به آروزی دیرینه‌اش به همان نحوی که خواسته بود رساند.

محمد همانند بسیاری از جوانان هم نسل خود سرشار از عشق و علاقه بود اما تعهد او به اهل بیت و اسلام آن را رهسپار سوریه و دفاع از حرم الهی کرد.

ریحانه تنها یادگار محمد امروز کمتر از دوسال سن دارد و سال ۹۵ درحالی برای او تحویل شد که پدر هفت سین سفره امسال را نچید و هفت سین را در کنار ۵ تن در کنار حوض کوثر پهن کرد.

تسنیم

ما می دانیم و تیغ و حلقوم شما...

مرحوم محمد رضا آقاسی

ای جنگ چه شد که قهر کردی؟
در کام امام زهر کردی؟

ای مرز میان مرد و نامرد
گر مرد رهی دوباره برگرد

آنان که به غرب می شتابند
خائن به امام و انقلابند

ای آنکه به غرب می گریزی
با غرب چگونه می ستیزی؟

ای بی خبر از سیاست و دین
بس کن، سر جای خوبش بنشین!!!!!!

ای تیر و کمان به کف گرفته
مولای مرا هدف گرفته

ای خون به دل امام کرده
در نفی ولی قیام کرده

ای عمر گران به باد داده
بنگر که به قوم عاد داده

آیا خبر از معاد داری؟
یا جربزه ی جهاد داری؟

******

اینک دشمن زبان دراز آمد
زان راه که رفته بود باز آمد

او افعی زخم خورده را ماند
زنگار به هم فشرده را ماند

باز آمد تا ز ما عنان گیرد
نگذاریمش دوباره جان گیرد

باز آمد و فتنه زیر سر دارد
غافل که خلیل ما خبر دارد

ای رهبر حق شناس و آگاهم
تا لحظه ی مرگ با تو همراهم

امروز من و تو هر دو دلتنگیم
بر شانه ی خاک، آسمان رنگیم

امروز که راه عشق پر پیچ است
حکم آنچه تو می کنی، دگر هیچ است

******

ما منتظریم تا محرم گردد
هنگامه ی امتحان فراهم گردد

ما می دانیم و تیغ و حلقوم شما
یک مو ز سر ولی اگر کم گردد

******

مسلمان نمایان تکنوکرات
رهاوردتان چیست جز منکرات؟

شما گر نماینده ی مردمید
چرا مات و مبهوت و سردرگمید؟

شمایی که دین را به نان می دهید
کجا در ره عشق جان می دهید؟

نمایندگانی کز این امتند
خداباور و تشنه ی خدمتند

اگر خشم دینی ملایم شود
در این سرزمین غرب حاکم شود

******

الا ای عارفان بی معارف
جهالت پیشگان شبه عارف

اگر فرهنگتان فرهنگ دین است
چرا آهنگتان کفر آفرین است؟

شما گر پیروی خط امامید
چرا دل بسته ی پست و مقامید؟

فضای باز یعنی بی حیایی
در انظار عمومی خود نمایی

فضای باز یعنی نا نجیبی
تظاهر سازی و مردم فریبی

که میدان داد این نوکیسه ها را؟
حمایت کرد این ابلیسه ها را؟

******

زنبور عسل

سربازگمنام

تقدیم به همسران سربازان گمنام امام زمان (عج) و لباس شخصی ها:

شاعر: نفیسه سادات موسوی

نه خورده اسم همسرت به سر درِ همایشی
نه مانده چهره ای از او به صفحه ی گزارشی

برای او که انتخابش اقتدار میهن است
تفاوتی نمیکند وطن فروش و داعشی

فقط به فکر امنیت، فقط به فکر عزت است
بدون اعتنا به رنگ و دسته و گرایشی

چه پشت مرزهایمان چه در وطن همیشه او
به یک اشاره می رود بدون هیچ پرسشی

تویی که قول داده ای به او که در نبودنش
کسی نه بشنود ز تو شکایتی نه خواهشی

چه سربلند مانده ای در آزمون انتظار
بدون اینکه کودکت ببیند از تو لرزشی

چه درد ها کشیده ای ز طعنه های دیگران
چه حرف ها شنیده او ، به جرم کار ارزشی

همیشه گفته اند تو شبیه کوه ، محکمی
ولی ندیده هیچ کس که دور از او چه می کشی....

طنز

اشعار و شعارها

سینه‌زنان هیئت توپخونه

سینه زنان هیئت توپخونه
آبگوشت تموم شد همه رفتن خونه
بنشین و زاری کن
قاطر سواری کن
قاطر ما پیره
دنده عقب میره

فرهنگ جبهه، شعارها و رجزها، ج۲، ص۵۴

ای لشکر صاحب زمان آماده‌باش آماده‌باش

ای لشکر صاحب زمان// ول کن بیا ول کن بیا
مشمول اگر بیند خطر// خود را به موجی می‌زند
پشت به دشمن می‌کند// الله اکبر می‌زند
پاسدار اگر بیند خطر// با هوندا جیم فنگ می‌زند

فرهنگ جبهه، شعارها و رجزها، ج۲، ص ۵۰

یاور تخریبچی من

یاور تخریب‌چی من// با من و همراه منی
توپ عراق رو سر ما// بغض من و آه منی
حک شده اسم من و تو// روی تن سیدی ها
ترکش مین والمریا// مونده هنوز رو تن ما
دشت پر از والمریا// جون میده واسه پای ما
تا که بریم دوتایی روش// بریم با هم روی هوا
تا که بریم دوتایی روش// بریم با هم روی هوا
کی میتونه جز من و تو// معبرا رو وا بکنه
کی میتونه جز من و تو// سیم تله رو پاره کنه
یاور تخریب چی من

فرهنگ جبهه، شعارها و رجزها، ج۱، ص۶۹

پشت سنگر گشته پنچر

پشت سنگر گشته پنچر// ماشین فرمانده لشکر
ای برادر ای برادر
جک نداریم زاپاس شو// زیر ماشینش بزاریم
خمپاره شص پشت سر هم// می‌خوره بر بام سنگر
ای برادر ای برادر
باید به خط خوش شنا کنیم// شالاپ شولوپ شالاپ شولوپ
باید که با قطار سفر کنیم// تالاپ تولوپ تالاپ تولوپ

فرهنگ جبهه، شعارها و رجزها، ج۲، ص۸۶

لبخندهای جبهه

اردک را از مرغابی می‌ترسانی

هر چی می‌گفتیم از این گوش می‌گرفت و از آن گوش درمی‌کرد و بازهم حرف خودش را می‌زد. فقط یک کلمه حرف را، که آن را هم غلط یاد گرفته بود، تا حرفی می‌شنید تکرار می‌کرد. وقتی تو گوشش می‌خواندیم که:«حاجی! کلی باید پیاده راه بیای. ممکن است لازم بشود از داخل آب برویم؛ آنجا هم کسی به کسی نیست، کافی است عینکت گم بشود یا مجروح بشوی؛ فکر نکنی فوری می‌آورندت عقب و کمپوت گیلاس برایت باز می‌کنند. فکر همه‌چیزش را بکن؛ توی آب ماندن و طعمه جانوران شدن و گرسنگی و تشنگی و تنهایی و گم شدن و تمام شدن مهمات و خیلی چیزهای دیگر. خوب حواست را جمع کن تو دیگر بچه نیستی». که یک‌مرتبه عصبانی شد و کلاه کاسکت اش را زد به زمین که :«مرد حسابی، اردک رو از مرغابی می ترسونی؟ من پاش بیفته، چهارتا مثل شما جوون های این دوره زمونه رو..». حرفش را قطع کردم و گفتم:«لابد می‌بری و به کشتن می دی و برمی‌گردی؛ درست است؟» بچه‌ها خندیدند و گفتند:« اردک را هم از آب می‌ترسانند! نه از مرغابی ، بی‌سواد!» گفت:«من این حرف‌ها حالیم نیست، میام».

فرهنگ جبهه، شوخ طبعی‌ها، ج۲، ص۱۷۳

استوار بی‌خیال

بخشی از خدمت سربازی را در آبادان بودم. قرار بود فرمانده سپاه از تیپ بازدید کند. باید گردان را برای رژه آماده می‌کردند. یکی از این‌روزها نوبت ما رسید. به صف شدیم. طبل و شیپور نواخته شد. هوا گرم، بچه‌ها خسته و بی‌حال، طبیعی بود که پاها خیلی بالا نیاید.معاون فرمانده گروهان در جایگاه ایستاده بود و از ما سان می‌دید. وقتی به جایگاه رسیدم و به‌اصطلاح نظر به راست کردیم، ایشان اگر از رژه راضی می‌بودند باید می‌گفتند: «گروهان، خیلی خوب.» اما چون رژه ما تعریفی نداشت، با همین آهنگ، به‌جای خیلی خوب، حیف نان گفتند. ولی بدون معطلی و به‌صورت غیرقابل‌انتظاری در جواب او بسیجی صفرکیلومتری که در صف جلو پا به زمین می‌کوبید، با صدای بلند گفت: «استوار، بی‌خیال.» که تمام فرماندهان در جایگاه زدند زیر خنده و بقیه تمرین لغو شد و گُل از گُلِ کل گردان شکفته شد.

فرهنگ جبهه، شوخ طبعی‌ها، ج۳ ص۵۰

الهی حرامتان باشد

آن شب یکی از آن شب‌ها بود؛ بنا شد از سمت راست یکی‌یکی دعا کنند، اولی گفت:«الهی حرامتان باشد...» بچه‌ها مانده بودند که شوخی است، جدی است، بقیه دارد یا ندارد، جواب بدهند یا ندهند؟ که اضافه کرد:«آتش جهنم» و بعد همه گفتند الهی آمین و نوبت به دومی بود، همه هم سعی می‌کردند مطالبشان بکر و نو باشد، تأملی کرد و بعد دستش را به‌طرف آسمان گرفت و خیلی جدی گفت:«خدایا ما رو بکش...» دوباره همه سکوت کردند و معطل ماندند که چه کنند و او اضافه کرد:«پدر و مادر ما رو بکش» بچه‌ها بیشتر به فکر فرورفتند، خصوصاً که این بار بیشتر صبر کرد، بعد که احساس کرد خوب توانسته بچه‌ها را بدون حقوق سرکار بگذارد گفت: «تا ما را نیش نزند».

فرهنگ جبهه، شوخ طبعی‌ها، ج۱، ص۱۴۳

از کجا معلوم

یکدستش از کتف قطع شده بود. به سختی می‌شد باور کرد که احساس نقص و کاستی و مشکل می‌کند. به‌اندازه همه آن‌هایی که چهارستون بدنشان سالم بود می‌دوید و کار می‌کرد . امکان نداشت بگذارد کسی مراعاتش را بکند. بچه‌ها هم که این‌قدر او را سرحال و سر کیف می‌دیدند، در شوخی کم نمی‌گذاشتند؛ ازجمله می‌گفتند:«الآن که تو اینجایی، ببین کجا مار و مورها دارند دستت را می‌خورند و دعایت می‌کنند؛ می‌گویند چه ماهیچه‌هایی، چه مچی، به‌به» و او که در جواب در نمی‌ماند می‌گفت:«از کجا معلوم؟ شاید الآن دور گردن حوری‌ها تو بهشت باشه. خدا را چه دیدی؟!».

فرهنگ جبهه، شوخ طبعی‌ها، ج۲، ص۱۲۴

ان الصلوه تنها

نه این‌که اهل نماز جماعت و مسجد نبود، نه، بلکه گاهی همین‌طوری، به قول خودش برای خنده بعضی از بچه‌های ناآشنا را دست‌به‌سر می‌کرد. ظاهراً یک‌بار همین کار را با یکی از دوستان طلبه کرد. به این نحو که وقتی صدای اذان بلند شده بود آن برادر از او پرسیده بود:« نمی‌آیی برویم نماز؟» پاسخ داده بود: «نه، همین‌جا می‌خوانم». آن بنده خدا هم شروع کرده بود از فضایل نماز جماعت و نمازی که در مسجد خوانده می‌شود گفتن، که جواب شنیده:«خود خدا هم تازه در قرآن گفته: ان الصلوه تنها(=تنهی) حتی نگفته دوتایی و سه‌تایی» و او که فکر نمی‌کرد قضیه شوخی باشد به‌جای اینکه بگوید آیه را غلط ترجمه می‌کنی اخوی، خودش را زد به آن راه و گفت:« گفته «تن‌ها» یعنی چندنفری، نه تنها و یک‌نفری».

فرهنگ جبهه، شوخ طبعی‌ها، ج۳ ص۱۲۰

ادعای استانداری

همیشه این‌طور نبود که انجام وظایف عمومی سنگر نوبتی باشد یا اگر بود به نحوی نبود که فهرستی تهیه بشود و کارها با نظم و نسق پیش برود. گاهی هم رفاقتی بود و دو نفر باهم عهده‌دار این خدمت می‌شدند، به دوستی گفتند:«فلانی، فردا شما با برادر صفدری شهردار هستید». خیلی جدی گفت:«من ادعای استانداری دارم و صفدری را هم نمی‌خواهم. من مسئولیت را باقدرت می‌پذیرم و همکارانم را خودم انتخاب می‌کنم».

فرهنگ جبهه، شوخ طبعی‌ها، ج۳ ص۹۵

یادداشت مهمان

چرا ایران به لبنان کمک می کند؟!

حمید داودآبادی

اخیرا شبکه های ماهواره ای و سایتهای اینترنتی ضدانقلاب، شده اند دلسوز مردم ایران و با تولید و نشر کلیپهای مختلف و احساسی، این گونه القاء می کنند که "چرا جمهوری اسلامی ایران، پولهایی را که باید خرج مردم ایران کند، به لبنان می دهد؟!"

این که متاسفانه سیاستمداران و دولتمردان آن گونه که انتظار می رود و باید، عدالت اقتصادی را بر کشور حاکم کنند، نکرده اند؛ امری دیگر است، ولی این که غربیها شده اند مدافع سینه چاک مردم ایران، امری است که جای تامل بسیار دارد.

لبنان باوجودی که یک /صدوپنجاه و هشتم ایران وسعت دارد، ۴ میلیون نفر جمعیت دارد و ۱۲ میلیون نفر بیرون از لبنان دارد که غالبا ساکن آمریکا، اروپا و آمریکای لاتین هستند. همه آنها افرادی کاملا تحصیل کرده و بسیار ثروتمند هستند. یعنی هر بچه لبنانی ۳ نفر فامیل پولدار در آن سوی دنیا دارد و سفر به کشورهای غربی برایش از سفر به شهرستانهای لبنان شاید راحت تر هم باشد. پس خانواده های لبنانی اصلا و اصلا به پول ما نیاز ندارند.

ولی چرا ایران همه جوره به لبنان کمک می کند؟

از اولین سالهای پیروزی انقلاب اسلامی آمریکا و اسرائیل درصدد ضربه زدن به ایران و سرنگونی جمهوری اسلامی بوده اند و برای این منظور کنگره آمریکا هر ساله میلیون ها دلار به طور رسمی و میلون ها دلار به صورت مخفی، رسما برای سرنگونی جمهوری اسلامی اختصاص می دهد که قطعا کمک های ایران به لبنان ده درصد آنها نمی شود!

نمونه بارز آن هم راه اندازی دهها شبکه ماهواره ای رادیو تلویزیون و هزاران سایت اینترنتی برای مقابله با ایران است که هزینه های گزافی برده اند.

پس از پیروزی انقلاب اسلامی، آمریکا برای کودتا در ایران میلیاردها دلار به خانواده پهلوی، شاهپور بختیار و حتی به عراق برای حمله به ایران داد که کمکهای ایران به لبنان یک درصد آن هم نمی شود.

هفت درصد از مالیات سالانه مردم آمریکا به طور رسمی برای حفظ امنیت اسرائیل اختصاص می یابد.

حالا چرا ایران به لبنان کمک می کند و این مسئله شدیدا غربیها را تحت فشار قرار داده است؟!

در سیاست دفاعی اصطلاحی داریم به نام "بازدارندگی".

حتما قرار نیست منتظر بنشینیم تا مثل شهریور ۱۳۵۹ صدام با حمایت آمریکا و اعراب منطقه به ایران حمله کند و خاک کشورمان را اشغال کند و ۸ سال شهید و تلفات بدهیم تا بتوانیم خاکمان را پس بگیریم.

آزمایشهای موشک ها که ایران روزها زیاد شده، یکی از بازدارندگیهاست که به دشمنی چون اسرائیل می فهماند که اگر فکر حمله به ایران به سرت بزند، با چنین چیزهایی طرف خواهی شد!

همواره در عرصه امنیت جهانی برای آمریکا و اسرائیل این خطر بزرگ وجود داشته و دارد که برای آنها همچون کابوس بر سرشان است:

حضور ایران در یک قدمی خاک فلسطین اشغالی و حضور بیش از ۲۰ هزار موشک حزب الله لبنان به طرف مراکز هسته ای و امنیتی اسرائیل.

دستیابی به این قدرت و همسایه شدن با دشمنی که هر لحظه آماده حمله به ایران است، هزینه می خواهد.

ما وقتی خانه ای بزرگ داریم، اطراف آن را دورتر از خود خانه دیوار و نرده می کشیم و دزدگیر نصب میکنیم تا به هیچ وجه کسی نزدیک خانه نشود. حصارکشی دور مرز هزینه بالایی دارد و ما امروز این حصار را تا قلب عراق، داخل لبنان و مرز فلسطین اشغالی و بالای سر اسرائیل کشانده ایم که لحظه ای فکر حمله به ایران را نکنند.

آنچه طی این چهل سال باعث شده اسرائیل دست از پا خطا نکند و فکر حمله نظامی به ایران را که هر روز شعارش را می دهد، منتفی کرده، فقط و فقط حضور حزب الله لبنان و موشکهایش در مرز با اوست.

ما برای اینکه اگر دوباره جنگی بر کشورمان تحمیل شد، خط مقدممان خرمشهر و آبادان نباشد، باید هزینه امنیتی بپردازیم. امروز، خطر داعش که قلب اروپا را به وحشت انداخته، صدها کیلومتر از مرز ایران فاصله دارد و خط مقدم ما حلب، جنوب لبنان و موصل است نه مرزهای عزیز کشورمان.

همه دنیا برای حفظ امنیت کشورشان بودجه های کلان دارند چون اگر دشمنی حمله کند باید هزاران برابر هزینه و تلفات داد تا دشمن را بیرون کرد. قطعا کمکهای ایران به لبنان، بخشی از بودجه دفاعی است که برای بازدارندگی می پردازیم و این هیچ ربط و دخلی به بودجه های اقتصادی و تامین مردم ندارد.

شیعیان لبنان، تنها به خاطر دفاع از انقلاب اسلامی ایران و پیروی از خط امام خمینی و مقام معظم رهبری است که سالها زیر شدیدترین فشاره از سوی دولتهای مختلف حاکم بر لبنان و قدرتهای عربی قرار دارند.

آنان به راحتی می توانستند و می توانند به زندگی عادی خود ادامه بدهند و به هیچ وجه شاهد بمبارانهای وحشیانه هر روزه توسط اسرائیل و تکفیریها نباشند!

هر خانواده مسلمان ساکن جنوب لبنان، طی ۴۰ سال گذشته تقریبا ۳ بار خانه اش به طور کامل توسط موشکهای صهیونیستها ویران شده و خانه ای در لبنان وجود ندارد که یک یا دو کشته در جنگ نداده باشد.

هر آنچه طی حدود ۴۰ سال گذشته بر سر شیعیان لبنان آمده و می آید، فقط بخاطر پایبندیشان به ایران است و بس!

کافی است آنها همچون دیگر اقوام و طوایف، از ایران جدا شوند تا وهابیت عربستان، سردمداران فرانسه، انگلیس و آمریکا ثروت و نعمات دنیایی را بر سرشان ببارند! ولی تا امروز فقط گلوله ها و موشکهاست که بر سر آنان می بارد!

سوال این است که: لبنان که تا چهار دهه پیش "عروس خاورمیانه" لقب داشت و بزرگترین مراکز عیاشی خاورمیانه و ... در آن بود و سران عرب همواره خوش گذرانی های خود را در آنجا سپری می کردند، چرا مردمش حاضر نیستند از ایران دست بکشند تا به آرامش و امنیتی که صهیونیستها و آمریکا دهها بار وعده آن را داده اند، برسند؟!

ژنرال "هادی العامری" کیست؟

همرزم سردار سلیمانی در عراق را بهتر بشناسید

هادی فرحان عبدالله العامری" ملقب به "ابو حسن العامری" یا "حاج العامری" متولد سال ۱۹۵۴ در استان دیاله عراق است. وی از دهه هشتاد قرن گذشته میلادی مبارزات خود با رژیم بعث عراق و حاکمیت دیکتاتوری صدام حسین بر این کشور را آغاز کرد.

فعالیت‌های سیاسی العامری با عضویت در جنبش اسلامی آغاز شد و مدتی بعد وی در حزب الدعوۀ الاسلامیۀ نیز عضو شد. العامری به علت سیاست‌های سرکوب گرایانه صدام حسین در حالی که حکم اعدام وی صادر شده بود، سالها مجبور به دوری از عراق شد و در کشورهایی مثل اردن، سوریه و ایران زندگی کرد. العامری تابعیت ایرانی نیز دارد و همسرش ایرانی است. وی حتی در تبعید نیز مبارزات خود با رژیم صدام حسین را ادامه داد تا اینکه فرماندهی شاخه نظامی سپاه بدر را بر عهده گرفت.

بعد از سقوط صدام حسین، وی نیز جزو سیاستمدارانی بود که وارد عراق شد تا بتواند در مرحله انتقالی و حاکمیت مردمی این کشور حضور داشته باشد. وی سابقه نمایندگی در پارلمان عراق و وزارت حمل و نقل در دولت نوری مالکی را در کارنامه فعالیت های سیاسی خود دارد. العامری هم اکنون به همراه سازمان بدر ۲۲ کرسی را در پارلمان عراق دارد.

تابستان گذشته و همزمان با حمله غافلگیرانه گروه‌های تروریستی و تکفیری به عراق، در حالی که ادعاهای تبلیغاتی آمریکا و محور غربی در مبارزه با داعش گوش فلک را کرده و در عین حال این کشورها به صورت آشکار و پنهان به حمایت های خود از عناصر داعش و فرستادن تسلیحات از طریق هلی برن برای آنها ادامه می دهند، گروهی از محور مقاومت در عراق هستند که مبارزه با گروهک های تکفیری را در معنای واقعی آن دنبال می‌کنند.

العامری از ۲۰ خرداد در حالی که وزیر حمل و نقل بود، با درخواست نوری المالکی نخست وزیر وقت و فتوای آیت الله سیستانی مرجع تقلید شیعیان عراق، لباس نظامی به تن کرد و شخصا به استان دیالی رفت، جایی که داعش قصد داشت از آنجا به عنوان یک محور برای عملیات به سمت بغداد استفاده کند.

در این زمان ارتش عراق در سایه خیانت برخی قبایل اهل تسنن از هم پاشیده و تروریست‌های داعش موفق شده بودن کنترل سه استان این کشور را در دست بگیرند. العامری به همراه ۴ هزار نیروی مبارز خود در استان دیاله از پایتخت این کشور در برابر هجمه تروریست‌ها دفاع کرد. عملکرد موفق وی در مقابله با گروه‌های تروریستی باعث شد تا نوری مالکی نخست‌وزیر سابق عراق از عملکرد وی تمجید کند و برخی امکانات نظامی و امنیتی در اختیار وی قرار دهد.

العامری در این مورد می‌نویسد: چهار سال متوالی هر روز سر کار حاضر می‌شدم، اما کسی ما را نمی‌دید، اما الان بعد از چهار ماه از مبارزه بر ضد تروریسم همه جا سخن از العامری است.

البته در این میان رسانه‌های وابسته‌ای نیز هستند که سعی دارند سم‌پاشی های خود را بر ضد وی برای تحت تاثیر قرار دادن این پیروزی‌ها بیش از پیش دنبال کنند.

العامری به علت سیاست‌های سرکوب گرایانه صدام حسین در حالی که حکم اعدام وی صادر شده بود، سالها مجبور به دوری از عراق شد و در کشورهایی مثل اردن، سوریه و ایران زندگی کرد. العامری تابعیت ایرانی نیز دارد و همسرش ایرانی است.

اقدامات مثبت العامری در مبارزه با تروریسم باعث شد تا در روند تشکیل دولت وحدت ملی به ریاست حیدر العبادی، به عنوان گزینه پیشنهادی ائتلاف دولت قانون برای تصدی وزارت دفاع معرفی شود، اما مداخله آمریکا و عربستان سعودی و فشار آن‌ها بر برخی گروه‌های وابسته اهل تسنن باعث مخالفت قاطع آن‌ها با انتخاب وی به این سمت شد، ولی در عین حال در دوره جدید نیز العامری به اقدامات خود در مبارزه با تروریست‌ها ادامه داد.

وی در این رابطه به مجله فارین پالیسی می‌گوید: به العبادی گفتم که اگر دوست دارد ما تمام سلاح‌های خود را تحویل می‌دهیم و در خانه‌هایمان می‌نشینیم، اما در این صورت اگر تروریست‌های داعش بر بغداد مسلط شوند، این دیگر مشکل تو خواهد بود.

عملکرد خوب العامری به ویژه بعد از بازپس‌گیری منطقه راهبردی جرف الصخر واکنش‌های فراوانی را در سایت‌های اجتماعی داشته کاربران این سایت ها به تمجید از دستاوردهای این مبارز عراقی پرداختند. سایت‌های اجتماعی مملو از تصاویری از العامری است که بر روند عملیات نظامی نظارت دارد. در یکی از این تصاویر العامری در کنار سردار قاسم سلیمانی فرمانده سپاه قدس جمهوری اسلامی ایران دیده می‌شود. این تصویر در زمان اخراج تروریست های داعش از منطقه آمرلی گرفته شده است.

العامری سلیمانی را دوست خود و مردی خوب و مبارزی عالی خوانده و تأکید می‌کند که سازمان بدر به ارتباط خود با تهران افتخار می‌کند. وی می‌گوید: ما ۱۴۰۰ کیلومتر مرز مشترک با ایران داریم و همسایه هستیم، غیر از ارتباط با ایران چه کار باید بکنیم؟ ما به صورت اجاره‌ای در عراق سکونت نداریم و نمی‌توانیم به جای دیگر هم برویم.

العامری در آزاد سازی مناطق عدیده‌ای از عراق از جمله جرف الصخر، بلد، الدجیل، صلاح الدین و آمرلی نقش فعال داشته است. "علی العلاق" مدیر دفتر سازمان بدر در مورد اقدامات مبارزاتی العامری می گوید: وی در خطوط مقدم مبارزات همواره حاضر است و به همراه عناصر داوطلب و نیروهای ارتش در اجرای عملیات‌ها نقش ایفا می‌کند.

حاج العامری (نام هادی العامری که در میان همرزمانش متداول است) همواره به همراه پسرانش در برنامه‌ریزی و اجرای عملیات نظامی جهت آزادسازی مناطق مختلف به ویژه در صلاح‌الدین، سامراء، العوجه و آمرلی شخصا حضور داشته است.

عناصر داوطلب می‌گویند که حضور شخص هادی العامری در مبارزات پشتیبان معنوی قوی برای آنهاست و روحیه اعتماد آن‌ها به فرماندهان میدانی را تقویت می‌کند.

مردم عراق العامری را یکی از معدود سیاستمداران عراقی می‌دانند که از برج عاج دنیای سیاست و از میان محافظان و نگهبان خود خارج شده و با پشت سر گذاشتن تمامی مناصب مادی و زرق و برق‌های ظاهری ضمن پوشیدن لباس نظامی به عرصه مبارزه بر ضد تروریسم وارد شده است. وی در جایی می‌گوید: ما برای به دست آوردن پست و مقام نمی‌جنگیم، ما پست و مقام را ترک کردیم و برای دفاع از مردم و سرزمینمان از عناصر داعش، به میدان جنگ آمدیم.

تولد در تبریز شهادت در لبنان

مروری بر حیات شهید سید عبدالصمد امام‌پناه

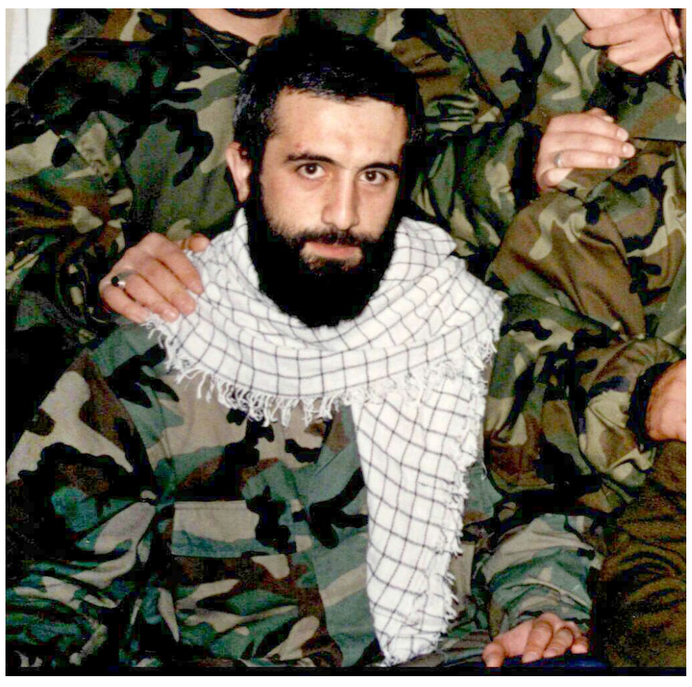

شهید آرمان قدس

سید عبدالصمد امام پناه؛ سربازی که پستش را ترک کرده و به‌طرف مرز ترکیه رفته بود. او چرا این کار را انجام داده بود؟

قصد او از این عمل فرار از خدمت سربازی نبود این را به‌یقین می‌توان فهمید ولی چه انگیزه‌ای باعث شده بود که او دست به چنین کاری بزند؟

همیشه حسرتی عظیم در دل نهفته دارد؛ نتوانسته در جبهه باشد و بجنگد و آخر سر هم شهید شود و به آرزویش برسد؛ او سال‌هاست دارد با این حسرت بزرگ زندگی می‌کند.

بعد از خدمت دیگر تحمل زندگی عادی و مثل همه بودن را ندارد؛ زندگی کردن مثل ماشین و اتوماتیک وار و بی‌هیچ احساسی...

سال ۱۳۷۰ است و او جوانی خدمت رفته و دیپلمه است؛ جوانی شهرستانی؛ متولد سال ۱۳۴۸؛ عاشق امام و جبهه و شهادت. ولی حیف که دیر به عرصه رسیده و فرصت طلایی را از دست داده؛ فرصت و امکان شهادت را تنها کاری که فکر می‌کند آبی بر آتش درونش بریزد، رفتن به قم و ملحق شدن به جرگه‌ی طلاب و شاگردان امام زمان(عج) است تا بلکه فرجی حاصل شود و او را به آرزویش برساند.

عبدالصمد خود را شدیداً سرگرم درس و مطالعه کرد. با دستنوشته‌ها و آثار شهید دکتر چمران آشنا شد؛ تأثیری که دکتر چمران در سید گذاشت فوق‌العاده بود و او را در تصمیم قبلی‌اش ثابت‌قدم کرد. او هم مثل شهید چمران، در سر، هوای رفتن به لبنان را داشت. همان اندیشه‌ای که باعث ترک خدمت و رفتن به مرز ترکیه شده بود. شاید آن فکر، ابتدا در دوران سربازی فکری خام و ناپخته به نظر می‌رسید... ولی اندیشه‌ای که در این زمان در فکر صمد شکل می‌گرفت نشانی از بلوغ و پختگی او داشت. طی چهار سال تحصیل در حوزه علمیه قم مکاتباتی هم با حضرت آیت‌الله خامنه‌ای، پیشوا و مرجع خود داشت و حرف دلش را با ایشان در میان می‌گذاشت. صمد اندیشه‌ای فراجغرافیایی در سر داشت. دل او برای همه مسلمانان می‌تپید؛ همه مسلمانانی که در اقصی نقاط این جهان زیر بار ظلم و ستم دژخیمان کمر خم کرده بودند. شاید این حس او از همان عرق شیعی او سرچشمه می‌گرفت و خواب خوش را از چشمان او می‌ربود.

...بالاخره زه کمانی که طی این سال‌ها جمع شده بود در تاریخ ۱۳۷۴/۰۶/۰۴ آزاد شد و نیروی آن سید عبدالصمد را فارغ‌البال به‌سوی آرمانش هدایت کرد. ابتدا به سوریه رفت و از آنجا وارد لبنان شد تا در کنار سایر برادران دینی‌اش مقابل رژِیم صهیونیستی بایستد.

سید عبدالصمد در یکی از دستنوشته‌هایش چنین نوشته: «مسلمانان دو قبله دارند؛ کعبه برای عبادت و قدس برای شهادت». حال او به هدف و آرزویش که همانا بودن در جبهه و جنگ علیه ظلم بود رسیده بود. با همان لباس طلبگی در خطوط دشمن ظاهر می‌شد و حضورش باعث اطمینان اعتماد قلبی سایر رزمنده‌ها می‌شد...

...مدت هشت ماه در جبهه لبنان با دشمنان صهیونیستی جنگید و سرانجام در تاریخ ۱۳۷۵/۰۱/۲۶ ملکوت را مقابل چشمانش دید و با آغوش باز پذیرایش شد. با تنی بی‌سر و بی‌دست ولی قلبی سرشار از نور.

پنج روز بعد بود که پیکر خون‌آلود و پاره‌پاره‌اش به دست خانواده رسید. خانواده‌ای که هر آن انتظار شنیدن چنین خبری را داشت.

پیکرش را تشییع کردند و در گلزار شهدای وادی رحمت به خاک سپردند؛ جایی که زمانی سید عبدالصمد به آنجا می‌رفت و التماس می‌کرد تا آرمیدگانش شفاعت کنند او را تا او هم شهید شود.

شهید زنده

امیر از خدا میخوام پایان راه و مرگت رو با شهادت رقم بزند

دیشب از همسر شهیدعبدالحمیدسالاری چیزهایی شنیدم که واقعا به این نتیجه رسیدم مرد تر از شما تو مسئولین مملکت وجود نداره!

همسر تنها شهید مدافع حرم بندر عباس،گفتن:
یه روز با ما تماس گرفتن گفتن امیراسماعیلی میخوان بیان منزلتون امیر تشریف اوردن.
پسرم جلوی امیر متن خوش آمد گویی خوند و گفت امیر وقتی شما به خانه ی ما آمدی احساس کردیم پدر به خانه ی ما آمده.

من و پسر و دخترم بعد از شهادت همسر،با پدرم زندگی میکردیم...
امیر نشستن...کمی صحبت کردن...
گفتن مسئولین منزلتون اومدن؟؟کاری براتون انجام دادن؟؟؟
گفتم مسئولین اومدن ولی فقط با بچه هام عکس گرفتن گذاشتن تو گزارش هاشون! هیچکس از ما نپرسید مشکلی دارید یا نه!
امیر سریع به عکاس و فیلمبرداری که نشسته بودن گفتن دوربین‌هارو خاموش کنید!

بدون اینکه من ازشون درخواستی کنم،با دیدن وضعیت ما گفتن خانوم سالاری من یه خونه به شما میدم تو شهرک نیروهوایی...برید اونجا زندگی کنید.

گفتم با بچه هام مشورت کنم بعد بهتون اطلاع میدم...
گفت سه روز بعد من تماس می گیرم جواب بگیرم.

سه روز بعد، "روز جمعه"،تماس گرفتن.
گفتم امیر فقط به خاطر بچه هام قبول میکنم.
چون دخترم ارزو داره یه اتاق خواب داشته باشه بتونه تخت بزاره.
بعد از ظهر از طرف ایشون اومدن مارو بردن خونه رو تحویل دادن...
گفتن امیر گفتن خونه ای رو به همسر شهید سالاری بدید که هرجور مغازه ای دم دستش باشه.
ایشون نباید کلی راه بره تا یه نون بخره برای بچه ها.

خونه دوخوابه بود.
امیر تو هر اتاق یه تخت هم برای بچه ها گذاشته بود ...

روایت دوم:

شب یلدا تو خونه تنها بودیم...دلمون گرفته بود ...
بچه هارو بردم بیرون که یه کم دلشون باز بشه.
بیرون بودیم که از طرف امیر تماس گرفتن ...
گفتن برگردید منزل امیر کارتون داره ...
برگشتیم منزل دیدیم یه نفر از طرف امیر اومد چندتا پلاستیک داد و گفت اینارو امیر_اسماعیلی براتون فرستاده.
تو پلاستیکها پسته بود و انار و هندوانه و میوه و ...

یه روز خانوم سالاری میرن دفتر امیر میگن میخوام امیر رو ببینم ...
مسئول دفترشون میگن امیر نیستن اگه کاری دارید به من بفرمایید.
خانوم سالاری میگن درخواست ندارم نامه ی تشکر آوردم بهشون بدم ...
تشکر از اینکه بهمون خونه داد.
تشکر بابت شب یلدا.
تنها کسی که بعد از شهادت همسرم به فکر ما بود ایشون بود.
بچه هام میگن مردتر از امیر اسماعیلی ندیدیم.
تو نامه نوشتم امیر از خدا میخوام پایان راه و مرگت رو با شهادت رقم بزنه ... ولی الان نه ... چون شما تنها کسی هستی که به درد خانواده شهدا میرسی.

وای به حال بعضی مسئولین ...

ماهنامه مدافعان

تنهارسانه سراسری ویژه ترویج جهادومقاومت استان همدان
صاحب امتیاز ومدیرمسئول: مصطفی غفاری
زیر نظر شورای سردبیری
صفحه آرا وطراح: فاطمه چهاردولی
چاپخانه: روزنامه جوان
همکاران این شماره: محمدعدنان پیری، اسماء پیله، سعید بخشی
باتشکراز: دکتر بصیری، جعفرزمردیان، محمدیعقوبی، مسعودویژه، عادل عبدالملکی، جهاندیده، عنبری، فهیمه سادات رحیمی، گروه ابراهیم هادی وموسسه بین المللی شهید رحیمی و دفترسیاسی و رسانه ای مقاومت اسلامی النجباء در ایران،
نشانی: همدان-خیابان تختی-کوچه حسینیه امامزاده یحیی(ع)- ساختمان کمیل-طبقه۲-واحد۳
تلفکس: ۳۲۵۱۶۰۱۳
پیامک: ۹۹۹۹ ۹۹۹۹ ۳۰۰۰۶۴
پست الکترونیکی: modafean.h@gmail.com

مدافعان
نشریه فرهنگی اجتماعی